

# عبور از آتش

سید ادريس "مير"

بهار ۱۳۹۲

شناسنامه کتاب:

نام کتاب:	عبور از آتش
مؤلف:	سید ادريس "مير"
تعداد:	۱۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ:	اول
سال طبع:	۱۳۹۲

حق نشر و تکثیر برای مؤلف محفوظ است



الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (۶۹)

ترجمه: و کسانی که در راه ما کوشیده اند، به یقین راه خود را بر آنان می نمایم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است.

تاریخ ادیب نیست

لغت نامه ها را اما

اصلاح می کند

«شاملو»

### آنچه از تفنگ آموختم!

من در شب ۲۷ رمضان سال ۱۳۴۷ مطابق ۱۹ نوامبر ۱۹۶۸ میلادی در شهر کابل به دنیا آمدم. پدرم افسر نیروی هوایی بود که در ابتدای خدمت نظریه عوامل صحتی از خدمت دولتی کناره گرفته، مشغول زراعت و تجارت گشته که تا اکنون به آن ادامه می دهد. مادرم با وجودی که ازلیسه ملالی کابل فارغ التحصیل شده، اما در بیرون منزل کار نکرده است و همه وقتش را در تربیت سالم من و دو برادر کوچکترم صرف نموده است. مکتب را در قریه آبایی ام که شیخان نام دارد، و مربوط ولسوالی میریچه کوت از توابع ولایت کابل است، شروع و در سال ۱۳۶۴ ازلیسه حریبه که بیشتر به «حربی شونخی» شهرت دارد، فارغ شدم.

لیسه حربیه یگانه مدرسه نظامی افغانستان است که استادان خیلی مجرب داشت و نسبت به مکاتب عادی که به اثر مهاجرت ها و تصفیه های حکومت کمونیستی افت تدریسی داشتند، از سطح تعلیمی بالایی برخوردار بود.

طلاب در هفته یک بار روز پنجشنبه بعد از ظهر اجازه رفتن به خانه داشتند و شام روز جمعه به مکتب برمی گشتند. در طول هفته بالای شان تقسیم اوقات ۲۴ ساعته تطبیق می شد. اساس آموزش و پرورش را بر علاوه آموزش علوم متداول عصری - اصول وقواعد عسکری و عادت دادن طلاب به زندگی سربازی و دسپلین نظامی تشکیل می داد که یک نوع مقاوم سازی در برابر مشکلات بود.



به این اساس، تعلیم درلیسه حربی، شخصیت مرا متفاوت از دوستان و بستگانم که معمولاً از مکاتب عادی فارغ شده بودند، بار آورد و در مراحل بعدی زندگی، درشکیبایی در برابر محرومیت هایی که در زندگی مهاجرت در پاکستان وجود داشت، وهم صابر بودن در برابر فشارها و مشکلات جبهه

وزندان، کمک زیادی به من کرد. در آن زمان رسم بر این بود که فارغین ممتاز را به فاکولتۀ طب نظامی که درچوکات پوهنتون کابل بود، می فرستادند. در آن جمله مرا نیز که اول نمره شده بودم به طب نظامی معرفی کردند؛ اما من که به آرزوی فراگرفتن مسلک کوماندو به لیسۀ حربی رفته بودم، تحصیل دررشته طب را به هیچ صورت به مزاجم سازگار نیافتم. ازطرف دیگر، اشغال کشور توسط شوروی ها ومشاهده بمباردمان ها وحملات ظالمانه وبی رحمانۀ آن ها بالای دهاتی که خاطرات کودکی ام در آن ها شکل گرفته بود، احساس دفاع ازمیهن وجهاد دربرابراشغالگران را دروجودم تحریک می کرد وباعث می شد تا به فکرکمک به مجاهدین باشم. درابتداء بعضی اقلام مورد ضرورت مجاهدین، مانند ادویه والبسه را ازشهرخریداری وبه آن ها انتقال می دادم. بالاخره عدم علاقه به فاکولتۀ طب، ورفت وآمد مکرر نزد مجاهدین، دست به هم داده سبب شدند تارشته درس از دستم برود وبه مرور زمان، به یک مجاهد تمام عیار بدل شوم.



چون اکثر اقارب و دوستان من با حاجی قادر فرمانده مجاهدین قریهٔ دکو، از حزب اسلامی ارتباط داشتند، طبعاً من هم جهاد را از همانجا شروع کردم. قریهٔ دکو که باغات ما در همسایگی آن قرار دارد، تقریباً از هزارخانه تشکیل شده و در کنار جادهٔ یی که کابل را به شمال وصل می کند، واقع است. شاهراه مذکور، مجرای اصلی اکمالاتی شوروی ها بود و قریهٔ دکو در کنار آن، یک مرکز عمدهٔ مقاومت و مزاحمت را تشکیل می داد؛ ازین لحاظ، زیر ضربات پی هم توپچی و هوایی قرار داشت.

به جرئت می شود گفت که در طول ۹ سال حضور شوروی ها در افغانستان حتی یکی روز در آن جا آرامش برقرار نبود و با این وجود هیچ روزی نبود که مجاهدین بالای قطارهای اکمالاتی شوروی ها که به صورت بی پایان در رفت و آمد بودند، حمله نکنند. شوروی ها ده ها بار با تمام قوت شان کوشیدند تا مجاهدین را از آن جا برانند؛ اما هر بار در برابر رشادت و پایداری مردم قهرمان آن دیار، با دادن تلفات فراوان شکست خوردند و هرگز قریهٔ دکو را به صورت مکمل تسخیر نکردند.

من در طول زندگی ام در جبهات مختلف، در کنار هم سنگران گوناگون و حتی در کشورهای مختلف جنگیده ام اما دلاوری، غیرت و شهامت مردم کوهدامن را عموماً و مردم دکو را خصوصاً در هیچ جای دیگر مشاهده نکرده ام.



بعد ازین که یکی از اقاربم به اسم میراسلام الدین که با من درلیسهٔ حربی هم دوره بود و با احساسات مشابه از فاکولتهٔ طب نظامی یکجا به صف جهاد پیوسته بودیم، شهید شد، من تنها ماندم. دوباره به شهر کابل آمده، از اوایل سال ۱۳۶۶ در داخل شهر کابل مبارزه را آغاز کردم. در آن زمان خدمت عسکری جبری بود و مردم از سن ۱۸ ساله تا ۴۰ ساله، دو بار زیر نام «مکلفیت» و «احتیاط» خدمت نظام وظیفه را انجام می دادند. گروپ های مسلح به اسم جلب واحضار، مردم را در راه ها بازرسی کرده، در صورتی که مدارک همراه نمی داشتند، آن ها را بازداشت و جبراً به اجرای خدمت عسکری سوق می کردند.

برای این که در شهر کابل فعالیت کرده بتوانم، توسط یکی از برادران جبهه، از پشاور اسناد جعلی تدارک شد و به کمک آن شامل فاکولتهٔ حقوق و علوم سیاسی شدم که در آن هنگام پوشش مناسبی جهت برآورده شدن اهدافی که داشتم، شمرده می شد.



آن وقت ها نزد اکثریت مطلق مردم افغانستان، مجاهدین، مدافعین واقعی میهن تلقی می شدند و به آن ها به دیده قدر و احترام نگاه می کردند. مجاهد بودن افتخار بزرگی محسوب می شد؛ لذا جذب افراد مشکل بزرگی به حساب نمی آمد. در همه آن مدت، فقط یکبار از دعوت خود جواب رد شنیدم و متباقی به مجرد دعوت پیوستن به مجاهدین دست همکاری دراز می کردند و بعداً از هیچ نوع کمک و فداکاری دریغ نمی ورزیدند. به این ترتیب، در مدت نسبتاً کوتاهی توانستم سه گروه هفت نفری را بسیج و برای اجرای عملیات آماده نمایم.

چون قدرت آتش و توانایی نظامی شوروی ها نسبت به مجاهدین بالا بود، در دهات و کوهستان ها رقم تلفات مجاهدین زیاد بود. در آن جا ها، روس ها خیلی با احتیاط و با قدرت عمل می کردند ولی در شهرها، خود را نسبتاً مصؤون حس کرده، با تدابیر امنیتی ضعیف تر داشتند. لذا امکان غافلگیر

کردن آنها بیشتر بود که به این ترتیب درمسیرهایی که شوروی ها بیشتر رفت و آمد می کردند، وساحتی که در آن جا آمدوشد داشتند، مانند مکروریان، دارالامان، سرک عقب میدان هوایی کابل تا کوتل خیرخانه وحوالی «کوچه مرغ ها» تا کوچه گل فروشی، عمیات های چریکی را علیه شوروی ها آغاز کردیم.

تکتیک اصلی جنگ چریکی یعنی غافلگیرکردن، ضربه زدن، غنیمت گرفتن وعقب رفتن را نیک به کارمی گرفتیم که در نتیجه ضربات خوبی به آن ها وارد کردیم. هرزمانی که می شنیدم که یکی ازهمسنگرانم درجهبه شهید شده، خود را ملزم می دانستم تا انتقامش را بگیرم واین احساس باعث می شد الی سازماندهی یک عملیات راحت نگیرم.

روز ۱۶ سرطان سال ۱۳۶۷ یک عملیات برای گرفتن انتقام یکی ازهم صنفی هایم که درصنف چهارم مکتب ابتداییه میریچه کوت باهم درس می خواندیم و درزمان شهادت از جمله مجاهدین قریه باه قشقار بود، وتوسط شوروی ها به صورت بسیار بیرحمانه به شهادت رسانده شده بود، درعقب فاریاب مارکیت درضلع شمالی کوچه مرغها به راه انداختیم. با وجودی که مرحله اول عملیات موفقانه انجام شد وما بعد از گرفتن غنیمت، داشتیم فرار می کردیم، که ناگهان نزدیک هوتل ستاره از دوجناح زیرضربات ماشیندارها فرارگرفتیم. راننده که یک مجاهد تازه کار بود، دست و پاچه شده، کنترل جیبی را که از شوروی ها به غنیمت گرفته بودیم، از دست داد وجیب مذکور را درجوی کنارجاده واژگون کرد. با این حال ما به جنگ وگریز ادامه داده وتا آخرین مرمی ازخود دفاع کردیم وبعداً دریکی ازخانه های اطراف محل درگیری بین چهارراهی انصاری وقوای مرکزکه بعد ها دانستیم مربوط عبدالله طوطاخیل بود، پناه گرفتیم.

شوروی ها منطقه را کاملاً محاصره و به اثر تلاشی خانه به خانه توسط افغان هایی که به شوروی ها خدمت می کردند، دستگیر شدیم. در رأس گروهی که در دستگیری ما به شوروی ها کمک کرد، یک نفر مأمور «خاد» مربوط مدیریت اطرافی کابل به اسم فاروق ساکن ولسوالی فرزه ولایت کابل بود. عبدالله طوطاخیل بعد از دستگیری ما، سلاح های بدون مرمی را که در منزلش پنهان کرده بودیم، به خاد تسلیم کرده بود جالب این که وی وهم فاروق مذکور بعدها توسط رژیم نجیب زندانی شدند. عبدالله طوطاخیل در کوته قفلی های صدارت و فاروق در بلاک سوم زندان پلچرخ با ما یکجا بودند که در هر برخورد از اثر شرمساری، گویا که آب می شدند.

در پنج روز اول زندان، در مدیریت مخصوص پلیس در نظارت خانه ولایت کابل، انواع مختلف شکنجه ها را از توهین و تحقیر شروع تا لت و کوب و برق دادن های متوالی متحمل شدیم و بعداً استنطاق در ریاست تحقیق خاد، بدون شکنجه فیزیکی اما توأم با شکنجه روحی ادامه یافت و برای من ۱۳ ماه طول کشید و اکثریت این دوره را در کوته قفلی انفرادی گذراندم. از آن جمله ۱۰ ماه آن را در بلاک اول پلچرخ که بند زندانیان محکوم به اعدام بود بدون دسترسی به امکانات عادی از قبیل کتاب، رادیو و یا ملاقاتی سپری کردم. بالاخره من به تحمل بیست سال زندان که حداکثر مدت حبس در قانون جزای افغانستان است محکوم شدم.



می کردند تا با ما به شدت برخورد شود، در جریان محکمه از افغانستان خارج شده بودند. سوم این که در آن سال ها ادبیات جنگی شوروی و سایر کتاب های نویسندگان روس به کثرت ترجمه و به قیمت نازل در اختیار مردم قرار می گرفت و از آن ها منحنی وسیله برای ترویج فرهنگ کمونیستی استفاده می شد. من که به تاریخ حرب علاقه داشتم و هنوز هم دارم، اکثر آن ها را مطالعه می کردم. در اواخر سال ۶۶ کتابی به نام «گارد جوان» اثر نویسنده روسی به نام الکساندر فدیوف را خواندم که حکایتی واقعی است درباره یک گروه از جوانان اکرائینی که پس از تصرف شهرشان توسط جرمن ها، در برابر آن ها به مبارزه برخاستند.

در جریان مطالعه کتاب مذکور با تعجب متوجه شدم که اکثریت تکتیک ها، روش زندگی پارتیزانی حتی سن و سال وانگیزه های آن ها با ما خیلی شبیه است. تصادفاً در روزهای قبل از دستگیری چند بار با یکی از همزمان که کتاب را مطالعه کرده بود، در جمع برادران راجع به آن کتاب و روش های مبارزاتی آن بحث کرده و تقریباً همه از چندوچون آن آگاه بودیم.

در ساعات اول دستگیری، همه سوال ها ازین بود که به کدام حزب تعلق داریم؟ فرمانده ما کیست؟ از کدام جبهه اطراف کابل، توسط کی ها و چه گونه اكمال می شویم؟ در آن لحظات به خاطر م رسید که شاید بهتر باشد تا ما خود را یک گروه خود جوش اعلان کنیم که با هیچ حزب جهادی تعلق نداریم. من این را می دانستم که اگر دشمن پی ببرد ما به حزب اسلامی افغانستان تعلق داریم، شدت عمل و خشونت در برابر ما بیشتر می شود؛ زیرا در دوران جهاد در برابر قوای سرخ اتحاد شوروی حزب اسلامی، دشمن اصلی روس ها و کمونیست ها شمرده می شد. افراد دولت وقت، در برابر اعضای آن خیلی بیرحمانه رفتار می کردند. در شب اول تحقیق

زمانی که ما در نظارت خانه ولایت کابل بودیم و آن جا قیودات زیاد مانند ریاست تحقیق خاد وجود نداشت، توانستم که به دوستان تفهیم کنم که ما به هیچ حزب جهادی تعلق نداریم. هیچ قوماندانی بالاتر از خود نداریم و اسم ما هم گارد جوان است. تا اخیر تحقیق موضع ما همین بود. خوشبختانه ما در زیرشدید ترین شکنجه ها، هویت اصلی خود را افشا نکرده و موفق شدیم که هم‌زمان خود را که دستگیر نشده بودند، حفظ کنیم. و همین عدم اعتراف و اقرار حتی در مواردی که بالای ما سند وجود داشت، مخصوصاً ما را کمک کرد تا به اعدام محکوم نشویم.

یک سلسله موضوعاتی که بعضی از عملیات های ما را افشا کرد، بیشتر به وسیله جواسیسی که در هراتاق ریاست تحقیق حداقل یک نفر آن ها وجود داشت، برملا شد. این جواسیس، زندانیان فریب خورده و انسان های پست و ضعیف النفس بودند که با مزد ناچیز، قهرمانان بی شماری را که شکنجه های گوناگون را مردانه تحمل کرده و لب به اعتراف نگشوده بودند، افشا کرده و اکثر آن ها را به حبس های طویل المدت محکوم و یا به جوخه اعدام سپاریدند.

یکی دو نفر از همدوسیه های ما نیز فریب دوستی این جواسیس را خورده و بعضی از رازهای ما را برای شان تعریف کرده بودند که نتیجتاً بیشترین مشکلات ما در طول تحقیق از دست آن ها شکل گرفت.

من با زندانبانان میانه خوبی نداشتم و عدم اطاعت و بی احترامی به آن ها را نماد مقاومت و ادامه مبارزه تلقی می کردم. مثلاً هنگامی که افسران آن ها داخل اتاق می شدند، باید همه از جا برمی خاستند ولی من از جا تکان نمی خوردم که این باعث می شد که آن ها مرا به زور و زدو کند از جا بلند کنند. زمانی که زندانیان برای تحقیق برده می شدند در حال حرکت در دهلیز ها

باید دست‌ها را به پشت بسته و به چپ و راست نگاه نمی‌کردند؛ اما من قصداً برعکس فرمان آن‌ها عمل می‌کردم که نهایتاً تا رسیدن نزد مستنطق چند بارلت و کوب می‌شدم. زندانبانان هم از آزار و اذیت رساندن به من غافل نبودند. زمستان را در اتاقی که به آن آفتاب نمی‌تابید، و کاملاً سرد بود و تابستان را در اتاق کاملاً آفتاب‌رخ سپری کردم.

زندانیانی را که به اثر شکنجه روحی و فشار زیاد دیوانه شده سراز پا نمی‌شناختند، با من هم سلول می‌کردند که شاید این بدترین نوع شکنجه روحی بود. مخصوصاً از دست یکی از آنان در نظارت خانه ریاست تحقیق رنج فراوان کشیدم. بدبخت در هنگام دستگیری زخمی شده و پایش شکسته بود و کاملاً در گج بود که بوی تعفنی عجیب از آن برمی‌خاست. خواب نداشت و اکثراً ناله و فریاد می‌کرد. آب نوشیدنی که در اتاق می‌بود را کثیف می‌ساخت و از همه بدتر، این که به مجردی که غذا می‌آوردند، خود را بالای آن می‌انداخت و مرا نمی‌گذاشت غذا بخورم. در صورتی که به زور متوسل می‌شدم، پیغ و فریاد کرکننده و گریه‌زاری راه می‌انداخت که در نتیجه زندانبانان به سرعت سررسیده مرا زیرمشت و لگد گرفته بعداً از اتاق خارج کرده مجبور می‌ساختند در دهلیزروی یک پا بایستم.

بعد از یک ساعت که دو باره به اتاق برم می‌گشتاند، از غذا خبری نبود. خوشبختانه از نان سیاه سیلو که به زندانیان میدادند بدش می‌آمد و من مجبوراً به نان خشک قناعت می‌کردم.

در ادامه اذیت زندانبانان یک اتفاق دیگر نیز فراموش ناشدنی است و آن طوری بود که یک شب بعد از نماز خفتن ۲ افسر با ۳ سرباز داخل اتاق شده با خشونت بی سابقه دست‌هایم را بستند زده و بعداً چشم‌هایم را بسته و در حالی که یکی از آنها بازویم را محکم گرفته بود، دستور داد تا از اتاق

خارج شوم. هنگام حرکت دردهلیز، یکی از آن‌ها از عقب، ضربه محکمی به پس کله ام زده ضمن دشنام رکیکی دستور داد زود تر گام بردارم.

بلاک اول پلچرخی مانند سایر بلاک‌های شش گانه آن که تا آن زمان مورد بهره برداری قرار گرفته بودند، در هر منزل یک درب آهنی داشت. حینی که ما از طبقات آن پایین می شدیم، درها را به شدت باز و بسته می کردند که از آن‌ها صدای خوفناکی برمی خاست. همین که از دروازه بلاک خارج می شدیم، محافظی که از بازویم گرفته بود، آهسته پرسید:

وضو داری؟

گفتم: بلی

گفت: پس کلمه ات را هم بخوان.

بعد از این که چندی راه رفتیم، دفعتاً آواز مسلح ساختن یا به اصطلاح مرمی داخل میل تیرکردن دو تفنگچه را در نزدیکی ام شنیدم. در یک لحظه قلبم به شدت شروع به تپیدن کرد. عرق سردی وجودم را فراگرفت. احساس ضعف ناشناخته بردنم مستولی شد و به فکر می گذشت که این آخرین دم های زندگی ام است. من قبل از این هم زمانی که زیرباران مرمی و راکت شوروی ها قرار گرفته و یا هنگامی که در محاصره شان گیر مانده بودم، وهم زمانی که با یکی از سربازان روس در جنگ تن به تن درگیر شده بودم، خود را در یک قدمی مرگ احساس کرده بودم اما زمانی که اسلحه به دست برای بقای خودت تلاش می کنی در مقایسه با زمانی که دست ها و چشم هایت بسته است، و فکر این که به تو نشانه رفته اند و منتظر آواز شلیک هستی، خیلی متفاوت است. احساس عجز و ناتوانی که در آن لحظه برایم دست داده بود، غیر قابل تعریف است. سنگینی فزاینده ای در پاهایم پیدا شده بود و به صورت غیر ارادی گام هایم کوتاه ترمی شد که دستی از

عقب مرا به جلو هل داده توأم با دشنامی گفتم که وقت ما کم است، سریع  
تحرکت کنم.

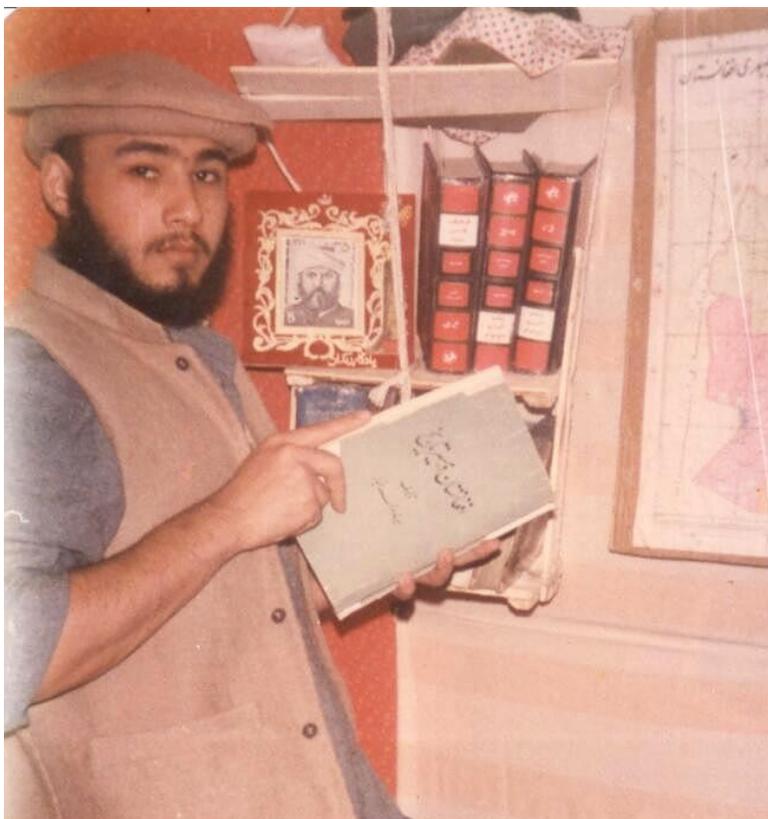
در جریان حرکت کمی به خود آمده آهسته شروع به خواندن شهادتین،  
آیاتی از قرآن مجید و ذکر بعضی از اوراد نمودم که تا اندازه‌ی باعث آرامش  
قلبم گشت. ناگهان محافظی که بازویم را گرفته بود، و مرا در جریان راه  
هدایت می‌کرد، دستور داد تا بایستم و خودش بازویم را رها کرده از من  
فاصله گرفت. در اطرافم آوازهایی شنیده می‌شد که شلیک قریب الوقوع را  
در ذهن تداعی می‌کرد. در آن لحظه‌ها، بدنم کاملاً فشرده می‌شد و  
تصور این که در اولین فیر به سرم می‌زنند و یا به قلبم، فکرم را مشغول  
و معشوش می‌ساخت. واقعاً انتظار شنیدن آواز اولین شلیک و بیچاره‌گی آن  
لحظات سخت درد آور و باور نکردنی بود.

بعد از این که این صحنه دوبار تکرار گردید، صدا های آمدوشد در اطرافم  
زیاد شد و یک دست جدید که در نحوه‌ی بازو گرفتن آن، خشونت قبلی نبود  
از بازویم گرفته، امر به حرکت داد. بعد از طی مسافتی، آواز باز شدن دروازه  
یی را شنیدم و به مجردی که داخل ساختمان شدیم کسی دستور داد تا  
چشم‌ها و دست‌هایم را بازکنند. آن جا بود که دانستم به این ترتیب، مرا از  
بلاک اول که مخصوص اعدامی‌ها و زندانیان بی‌سرنوشت بود، به بلاک  
دوم که به زندانیان منتظر حکم ابلاغ محکمه اختصاص داشت، انتقال داده  
بودند. آن شب وحشتناک‌ترین شب زندگی ام تا به حال است.

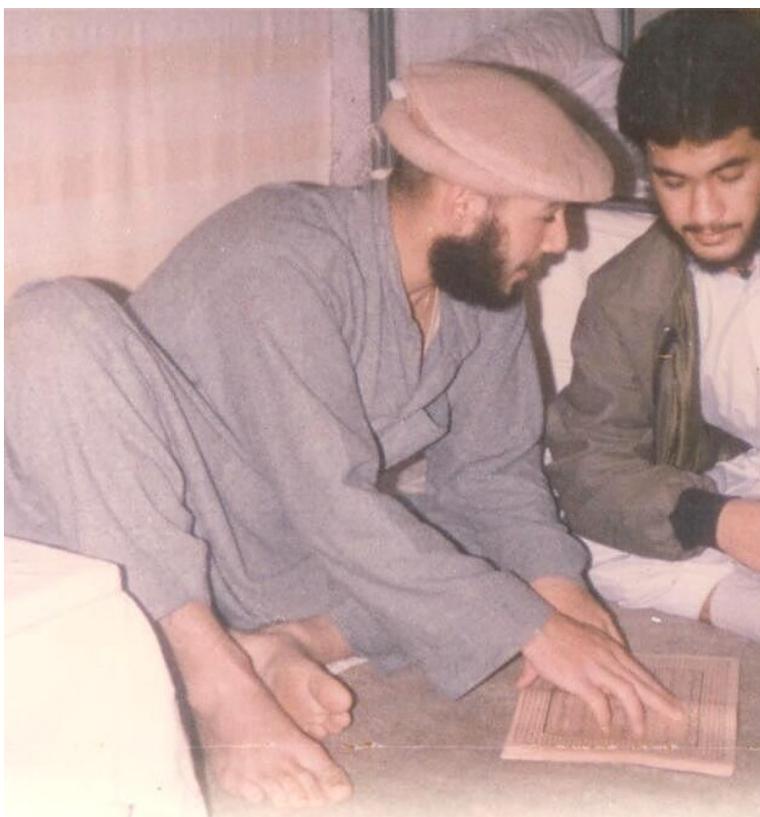
پس از قطعی شدن حکم محکمه به بلاک سوم که مربوط پلیس بود منتقل شدم. این جا شرایط کاملاً فرق می کرد. پس از این همه محرومیت اجازه داشتن کتاب و کتابچه و تماشای تلویزیون را موهبت بزرگ تصور می کردم. در آن جا حتی بعضی از زندانیان، پنهانی، رادیو داشتند و هرطرف حلقه‌های درسی دایر بود و فضای آن جا را بیشتر به یک مدرسه شبیه کرده بود تا یک زندان. زندانیان در هفته یکبار اجازه ملاقاتی با اقارب شانرا داشتند.



بنده هم که ۱۳ ماه از کتاب و قلم و مطالعه دورمانده بودم، شوق غیرقابل وصفی به مطالعه و آموختن پیدا کرده بودم. فراگیری علوم دینی و معارف اسلامی، تاریخ افغانستان و جهان و آموختن زبان انگلیسی محورهای اصلی مطالعاتم را در زندان تشکیل می دادند.



به خاطر دارم که در روز، تا ۱۶ ساعت را برای فراگیری مضامین مختلف و ورزش پهلوانی صرف می کردیم. زحمت کثی و خدمت استادانی چون انجنیر صاحب صدیق که علوم دینی را تدریس می کرد و جلال الدین طالبی که استاد زبان انگلیسی بود واقعاً قابل قدر و تمجید است. آموخته هایم از ایشان و کمک این آموخته ها در پیشرفت زندگی و مبارزه بعد از زندان با هیچ چیز قابل مقایسه نیست.



اصلاً می شود گفت که زندان پلچرخی در آن سال ها به همت همین بزرگ مردان وسایر اساتید به مدرسه یی تبدیل ساخته شده بود که مجاهدان ومبارزان را تربیت می کرد وآبدیده می ساخت که من از آن بهره فراوان بردم.



در ماه سپتامبر سال ۱۹۹۱ به کمک جنرال سهیلا «صدیق» از زندان پلچرخی آزاد وبعد از پنج روزی که درخانه گذشتاندم دوباره به صف مجاهدین پیوستم. بعد از فروپاشی شوروی، کشور مهمی که از آن باقی ماند، روسیه بود که به طور نامردانه کمک هایی را که اتحاد شوروی به دولت نجیب می داد، قطع کرده بود و باعث شده بود که وضعیت عمومی آن، در برابر فشار و حملات روز افزون مجاهدین به وخامت بگراید. من که از درگیری ها در کوچه های کابل تجارب کافی داشتم و خلاء های امنیتی را به ساده گی متوجه می شدم، بعد از گشت و گذار در شهر کابل و اطراف آن، مطالعه و جمع بندی وضعیت نظامی - سیاسی دولت به این نتیجه رسیدم که برای فتح کابل فرصت کاملاً مناسب است.

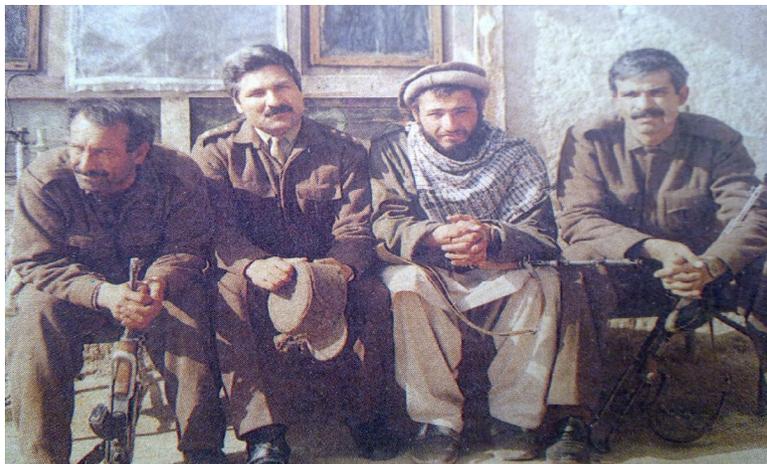
با این نظر، به شهر پشاور که مرکز احزاب جهادی بود رفته موضوع را با رهبر حزب اسلامی، حکمتیار صاحب درمیان گذاشتم. ایشان معلومات مرا کافی ندانسته دستور دادند که آن را با حقایق بیشتر مستدل سازم. در طول یک ماه بعدی یک پلان عملیاتی جهت تصرف کابل با معلومات دقیق کشفی، با فلم و عکس از ضعف هایی که در خطوط دفاعی کابل به وجود آمده بود، تهیه و دو باره نزد حکمتیار صاحب برگشتم. بعد از بحث های طولانی حکمتیار صاحب پلان مذکور را پذیرفته و عملی کردن آن را به عهده خودم گذاشتند.



پلان مذکور، متشکل از سه مرحله و طورآتی باید اجراء می شد:  
 مرحله اول: شناسایی و جلب و جذب سیستماتیک افراد مطلوب در قطعات  
 وارگان های قوای مسلح که مسؤولیت دفاع از کابل را داشتند؛ خصوصاً آن  
 هایی که در کمر بند های دفاعی کابل رول مهم و کلیدی داشتند.

مرحله دوم: نفوذ دادن مجاهدین درین ارگان ها به کمک افراد ارتباطی.  
 مرحله سوم: تعرض جبهه یی از همه خطوط بالای کمر بند های دفاعی؛  
 درحالی که همزمان گروپ های نفوذی محلات سوق و اداره ومراکز  
 حکومت را در محاصره گرفته ویا فلج کرده باشند.

در آن هنگام مورال پرسونل قوای مسلح نجیب در سطح پایین قرارداداشت  
 واكثریت آن ها از گذشته شان وازین که در کنار قوای اشغالگروپ  
 قرار گرفته وبرعلیه مردم شان رزمیده بودند، نادم وپشیمان بودند. از طرف  
 دیگر به نفع شان می دیدند با مجاهدین رابطه برقرار کنند تا در صورت  
 سقوط دولت داکتر نجیب که با گذشت هر روز بیشتر محتمل به نظرمی رسید  
 از عقوبت اعمال خود و برخورد انتقام جویانه مجاهدین در امان گردند. ازین  
 رو ما در جذب افراد از اقبال بالایی برخوردار بودیم. به خاطر دارم که لست  
 ۱۰۸ نفری افراد مورد نظر در ارگان های قوای مسلح را تهیه وتوانستیم  
 در ظرف ۳ هفته ۹۱ نفر آن ها را با خود هم آهنگ سازیم.



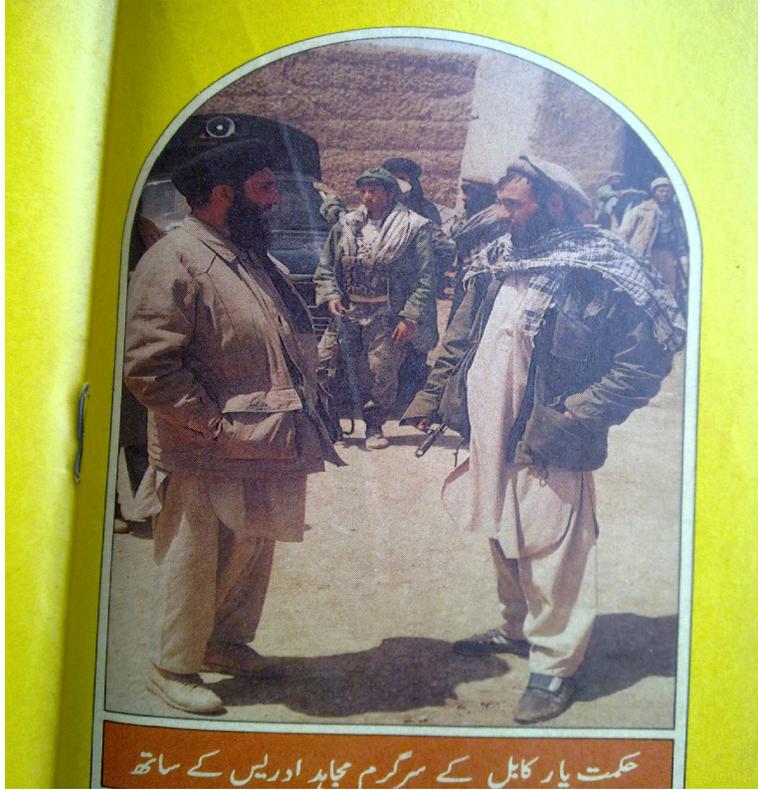
در بحبوحهٔ سازماندهی و جلب و جذب افراد قوای مسلح متوجه شدیم که یک تضاد جدی بین افسران پشتون که اکثراً در پلیس متمرکز بودند و افسران تاجک که بیشتر در قطعات گارد ریاست جمهوری و گارنیزون کابل موقعیت داشتند، وجود دارد. افسران تاجک بیشتر به جمعیت اسلامی و مخصوصاً آمرصاحب مسعود متمایل بودند؛ در حالی که افسران پشتون، حکمتیار و حزب اسلامی را ترجیح می دادند.

در آن زمان داکترنجیب از حمام خون در کابل صحبت می کرد و من می دانستم که این امکان با در نظر داشت مخاصمت های احزاب جهادی عملاً وجود دارد. ریاست پنجم خاد یک بخش عمدهٔ کارش را نفاق افگنی در بین مجاهدین تشکیل می داد و جمشید یکی از معاونین آن که مغضوب رژیم قرار گرفته و با ما زندانی بود، معلومات کافی راجع به شیوه های نفاق افگنی آن داده بود و این میکانیزم عملاً در دست نجیب قرار داشت.

در آن زمان شبکهٔ اطلاع رسانی ما کاملاً فعال شده اکثریت گزارش های مهم کشفی و اوپراتیوی که به مقامات دولت داده می شد، به ما هم درز می کرد.

اراکین دولتی که در رأس آن داکترنجیب و وکیل وزیر خارجه قرار داشتند و البته اکثریت کمیتهٔ مرکزی حزب وطن که از آن ها خاموشانه حمایت می کردند به این عقیده بودند که در صورت سقوط کابل و شکست دولت، بهتر است بین مجاهدین درگیری صورت بگیرد تا مجاهدین مصروف خود شده زمینه فرار برای اعضای حزب شان فراهم شود تا از خشم و انتقام احتمالی مردم مصوون بمانند. یکعده دیگر شان که طرفدار کارمل بودند ظاهراً میخواستند به اصطلاح مشیٔ مصالحه داکتر نجیب را ناکام سازند و به این آسیاب آب میریختند.

از جانب دیگر به نظر آن ها جنگ در کابل بین احزاب جہادی ثبوت بی کفایتی رہبران آن ها و جنگ بالای قدرت باعث ابطال داعیہ جہاد شان خواهد شد. من تمام گزارش ها و مدارک کشفی کہ اکثریت آن صورت جلسات اعضای بیروی سیاسی و جلسہ مهم شورای دفاع وطن بود را جمع بندی و حکمتیار صاحب را وقتاً فوقتاً در جریان امور قرار می دادم.



بعد از شروع مشکلات دولت نجیب با جنرال مؤمن و جنرال دوستم و عکس العمل نجیب در اتخاذ یک سلسله تدابیر به ظاهر نا بخردانه اما در واقعیت خیلی زیرکانه و مطابق پلان از قبل طرح شده مانند فرستادن جنرالانی از قبیل منوکی منگل، جمعه اخک-جنرال زرمتمی و جنرال رسول مشهور به بی خدا که در قوای مسلح آنزمان مشهورترین نشنلیست های افراطی پشتون شمرده میشدند، به مزارشریف برای دفع غائله جنرال دوستم و جنرال مؤمن و در نتیجه موضوع راشکل قومی دادن، دیگرشکی در ارتباط به این توطیه وجود نداشت.

در آن زمان بزرگترین خطر از ناحیه جمعیت متصور بود که در دام این توطیه گرفتار آید و هدف اصلی توطیه گران هم مخصوصاً آمر صاحب مسعود بود.

در ماه حوت سال ۱۳۷۰ به پشاور رفتم و تمام مدارک و دلایلی که در ارتباط این توطیه داشتم، به عرض حکمتیار صاحب رسانیدم. به عنوان راه حل پیشنهاد کردم تا موضوع با استاد ربانی شریک ساخته شود. بعد از مباحثات زیاد، ایشان پذیرفته و چون موضوع عاجل بود به سکرترشان وظیفه دادند که زمینه ملاقاتم را با استاد ربانی فراهم سازد. دو روز بعد با جناب استاد ربانی در منزل شان که واقع ارباب رود پشاور بود، ملاقات کردم و کلیه مسایل را در یک جلسه سه ساعته خدمت شان عرض نموده و خواستار این شدم تا با کارمشرک، این دسیسه را ناکام بسازیم.

ایشان ازین که حکمتیار طالب کارمشرک با ایشان باشد، شک داشتند و می خواستند که موصوف، تحریری موضوع را به جناب شان بنویسند. با پیام مذکور نزد حکمتیار صاحب برگشتم. معمولاً ایشان راجع به هر مطلبی تحقیقات و سوالات زیاد می کرد؛ اما این بار خاموشانه در مکتوبی با سربرگ چاپی حزب اسلامی افغانستان فقط طی دوسطر که یک سطر آن به معرفی

من و دیگرش حاکی برموافقت ایشان برای کارمشترک بود، نوشته وبه دستم دادند.

روز بعد با مکتوب مذکور نزد استاد ربانی برگشتم. ایشان بعد از ملاحظه آن گفتند که چون موضوعات کابل و شمال و هم مسایلی که من مطرح می کردم به آمرصاحب مسعود ارتباط دارد؛ پس بهتر است هرچه زودتر نزد آمرصاحب بروم. وی ضمن یک مکتوب مفصل عنوانی آمرصاحب، موافقت شان را مبنی به کارمشترک با حزب اسلامی اعلان داشته و عملی ساختن آن را به آمرصاحب محول کرده بودند و نامه شان را ضم نامه حکمتیار کرده به من دادند تا هنگام ملاقات به آمرصاحب تسلیم کنم. نامه مذکور را بعداً در پنجشیر از طریق فهیم خان به آمرصاحب مسعود ارسال کردم ولی هرگز ندانستم که آیا آمرصاحب آن را مطالعه کردند یا خیر؟

استاد ربانی در آن ملاقات که پدرم و آقای محی الدین عماد یکی از مأمورین بخش عدل و دفاع کمیته مرکزی حزب وطن که در کشف و دفع این توطیه مرا همکاری می کرد نیز با من بودند لطف و محبت غیرقابل انتظار به ما کرده بودند که باعث حیرت حاضرین شده بود.

در آن آوان وضعیت راه ها از پاکستان به افغانستان خوب نبود. شهرهای عمده هنوز درست دولت داکترنجیب بود و سفر از پشاور تا کابل روزها طول می کشید. ضمناً حکمتیارصاحب نامه جداگانه عنوانی استاد فتح محمد نوشته وبه من هدایت دادند که موضوع را اول با استاد فتح محمد و بعداً با استاد فرید (صبور) که مسوولین جهاد پروان و کاپیسا بودند، شریک ساخته وبامشوره وهم آهنگی ایشان به پنجشیر بروم.

فرماندهان مجاهدین معمولاً خیلی مصروف می بودند؛ چون عملاً در حل و فصل تمام مسایل و مشکلات مردمی که در مناطق تحت نفوذ شان

زندگی می کردند، دخیل بودند، برعلاوه آن که سرپرستی و پیشبرد امور نظامی و ضدجاسوسی را برعهده داشتند، امورات مالی جبهات شان را نیز کنترل می کردند. با این وجود، اکثراً زندگی نیمه مخفی داشته و محل اقامت شان را به استثنای افراد معتمد خود شان به هرکس فاش نمی کردند و لذا ملاقات کردن شان زمان گیر بود. به هرصورت بعد از پابین و بالا دویدن زیاد ابتداء استاد فتح محمد و از طریق ایشان استاد فرید را ملاقات کردم. هردوی آن ها نسبت به مسایل کابل تقریباً بی اطلاع و کم علاقه معلوم می شدند. استاد فتح بیشتر راجع به امکانات در میدان هوایی بگرام سوال می کرد و خواهش داشت تا با استفاده از امکانات به وجود آمده در کابل، تصرف میدان هوایی بگرام تسهیل شود.

نسبت به همه قوماندانان مجاهدین که من تا آن زمان ملاقات کرده بودم، استاد صبور فرید بالایم اثر مثبت گذاشت. با ایشان صبح زود بعد از نماز ملاقی شده و تا حوالی ظهر در جمعیت ایشان بودم. ساده گی، صداقت و صمیمیت در رفتارش با مردم موج می زد. با وجودی که یکی از مشهورترین قوماندانان مجاهدین و امیر جهاد پروان - کاپیسا بود، به ساده گی می زیست و از مجاهدین عادی فرق نمی شد. از محبوبیت چشم گیر بین مردم عادی برخوردار بود.

من به کمک مجاهدین عرب که در فابریکه نساجی گلپهار قرارگاه داشتند و از دوستان استاد فرید بودند، به دالان سنگ که در دهانه دره پنجشیر واقع است انتقال شدم. در آن سال ها مجاهدین عرب تقریباً در همه جا در کنار مجاهدین می رزمیدند؛ ولی در مخاصمت های تنظیمی مجاهدین که ناشی از خود خواهی و دنیا خواهی ایشان بود، سهم نمی گرفتند. لذا با اکثریت

قوماندانان مجاهدین مناسبات خوب داشتند و آزادانه در همه مناطق تحت کنترل مجاهدین رفت و آمد می نمودند.

من پنج شب در پنجشیر ماندم که مهماندارم داکتر صاحب عبدالرحمن معاون آمر صاحب در امور سیاسی و استخباراتی بود و عملاً مرد شماره دوم شورای نظار پنداشته می شد. داکتر صاحب خبر داد که آمر صاحب در تخار است و پلان آمدن به پنجشیر را ندارد. من قلباً آرزو داشتم تا آمر صاحب را ملاقات کنم؛ زیرا ایشان را یک فرمانده افسانوی می پنداشتم. در باره ایشان حکایات زیاد از هم اطلاقی های زندان که تحت فرمان ایشان رزمیده بودند شنیده بودم و ازین که بعد ازین همه تلاش وطنی طریق، موفق به دیدار شان نمی شدم، نهایتاً متأسف بودم.

در طول آن پنج روز دو بار با آمر صاحب از طریق مخابره جگوار که به قول داکتر صاحب کاملاً مصوون بود و کشف نمی شد، صحبت کرده و تمام مسایل را به ایشان توضیح دادم. آمر صاحب در جریان صحبت به موضوعات نظامی بیشتر علاقه می گرفت و از وضعیت سیاسی - نظامی کابل کاملاً آگاه بود. سوالات زیاد در ارتباط چگونگی وضعیت و استحکام کمربند های دفاعی کابل، افراد مهم آن و امکاناتی که ما در اختیار داشتیم، می کرد که طبعاً من همه را صادقانه جواب می گفتم. داکتر صاحب عبدالرحمن معمولاً بعد از نماز شام به دیدنم می آمد تا دیروقت روی موضوعات مختلف بحث می کردیم و به ساده گی روابط کاملاً دوستانه بین ما برقرار شده بود.

بالاخره در جریان دومین تماس مخابراتی، آمر صاحب گفت که چون استاد ربانی امر کرده و من هم موافقم، تا ما در کابل مشترکاً کار کنیم؛ بناء یک نماینده خود به اسم فهیم خان را با یکی از مخابره چی های خودم با شما می فرستم؛ به شرط این که قول بدهی که شخصاً از امنیت ایشان جوابگو

باشی و قراربرین شد که حداقل درروز یک بار از پیشرفت امور به ایشان گزارش بدهیم.

ایشان چند بار دربارهٔ تأمین امنیت و سلامت نماینده گانی که با من می فرستادند، از من تعهد شفاهی گرفتند و نظر به این که از همان ابتدای جهاد یعنی از سال های ۵۷ و ۵۸ بین حزب اسلامی و جمعیت اسلامی مخاصمت و جنگ ها برای گرفتن قدرت و گسترش ساحهٔ نفوذ شروع شده بود و به صورت گرم و سرد همیشه وجود داشت، تشویش ایشان منطقی می نمود. اما من در زمینه دغدغه نداشتم؛ چون حکمتیار در مورد موافقه کرده بود و هر دو قوماندان مهم منطقه استاد فرید و استاد فتح محمد در جریان بودند.

روز بعد با فهیم خان که پنج نفر مجاهدین دیگر نیز با ایشان همراه بودند، با یک نفر مخابره چی که مخابرهٔ جگوار حمل می کرد و یکی از سرگروپ های انوردنگر به اسم صوفی شریف که به شورای نظار پیوسته بود؛ (او نیز یک مخابره جگوار حمل می کرد) از دهانهٔ پنجشیر گذشته به گلپهار که تحت کنترل استاد فرید بود، رسیدیم. آن جا با چند نفر از مجاهدین کابل و دونفر از مجاهدین استاد فتح محمد که برای کمک و رهنمایی من فرستاده بود، توسط موتر کامازی که مجاهدین آن را شش پا می گفتند و استاد فتح محمد برای انتقال ما داده بود، به استقامت کابل حرکت کردیم.

از مناطق کاپیسا و پروان با دور زدن شهرها که هنوز در دست دولت بود، بدون کدام مشکل عبور کردیم و زمانی که داخل ساحات چیکل و رباط می شدیم مجاهدین استاد فتح محمد از همراهی با ما عذر آورده و گفتند که روابط ایشان با الماس خان که او هم یکی از قوماندانان حزب اسلامی بود، خوب نیست. از آن جا به بعد، مجبوراً پای پیاده به راه ادامه دادیم. فهیم خان کوشش می کرد که از عقب ما بیاید و در مسیر راه اکثراً زیر لب ترانه

های حماسی زمزمه می کرد که این دربین مجاهدین آن زمان عجیب می نمود. حوالی عصر در منطقهٔ رباط توسط یک گروه مسلح راه برما قطع شده و امرتوقف داده شد. به عجله به آن ها نزدیک شده خود را معرفی کردم. قوماندان آن گروه که آن جا شناختم، الماس خان بود. پرسید با من کی است و کجا می رویم؟ در جواب گفتم که مجاهدین پنجشیر و یک نفرنمایندهٔ شان به نام فهیم خان . به مجرد شنیدن اسم فهیم خان روحیه شان به شدت تغییر کرده و به افرادش فرمان داد تا ما را خلع سلاح کنند. من به سرعت از ایشان چند قدم فاصله گرفته و درحالی که تفنگم را از شانه به دست می گرفتم فریاد زدم که ما به امرحکمتیار صاحب به کابل می رویم و استاد فرید و فتح محمد هر دو درجریان هستند و ایشان حق خلع سلاح ما را ندارند.

بعد از شنیدن نام حکمتیار، الماس خان کمی نرم شده گفتند که پس چرا قبل ازین که داخل منطقه من شوید، تماس نگرفتید؟ در جواب گفتم که چون استاد فتح محمد درجریان بود، فکرکردم ایشان موضوع را خبرخواهند داد. الماس خان گفت: چون به وی چیزی گفته نشده، وهم غروب نزدیک است، تا روشن شدن موضوع درهمین جا بمانید و به قلعه یی که در کنار آن توقف داده شده بودیم، اشاره کرده و به افرادش هدایت داد تا ما را به داخل آن رهنمایی کنند و خودش درکناری ایستاده، با نگاه های نافذش ما را بدرقه می کرد.

من به طرف فهیم خان که رنگ به چهره نداشت و مضطرب معلوم می شد رفته گفتم که بهتراست تا فردا همین جا منتظر بمانیم. فهیم خان درحالی که از من باصدای بلند می پرسید تا الماس خان هم بشنود که آیا مکتوب حکمتیارصاحب را من به استاد فرید داده بودم یا استاد فتح؟ به آهسته گی

طرف داخل درب قلعه که به ما نشان داده شده بود، حرکت کردند. در داخل قلعه مذکور به جز ما و یک نفر از افراد الماس خان که غیرمسلح بود و شب برای ما غذا و چای آورد، کس دیگر نبود. ولی چند نفر از مجاهدین الماس خان بالای بام و در کنار درب، باقی مانده تا صبح مراقب ما بودند.

من از طریق مخبره کوچکی که در اختیار داشتم، چند بار کوشیدم تا با استاد فتح تماس گیرم؛ اما ایشان جواب نمی دادند. بالاخره بعد از نماز صبح استاد فتح خودش تماس گرفته اطمینان دادند که مشکل به زودی حل می شود.

حوالی هفت صبح، فرد غیرمسلح الماس خان که شب داخل قلعه بود به ما احوال داد که قوماندان صاحب الماس خان برای ما اجازه حرکت داده است. ما به عجله از آن جا خارج شده و به سمت خلوزایی که فرمانده آن یکی از سرگروپ های جمعیت به نام معلم عبدالله که به معلم کور مشهور بود، حرکت کردیم. هنوز از قلعه مذکور فاصله نگرفته بودیم که استاد فتح محمد دوباره در مخبره تماس گرفت خواستند تا دستگاه را به فهیم خان بدهیم. ایشان بعد از احوال پرسی و معذرت خواهی از واقعه پیش آمده، فهیم صاحب را به صرف صبحانه دعوت کردند که فهیم صاحب نپذیرفته و ما به راه خود ادامه دادیم.

زمانی که به شکردره رسیدیم، فهیم صاحب به مرکز داکترخان آغا که یکی از محدود قوماندانان مربوط شورای نظار در منطقه بود، رفته و دعوت مرا که باید در مرکز امر ناصر که به تازگی شهید شده بود، موقعیت بگیریم و مخبره دور برد و دستگاه مارس که من از طریق آن با حکمتیار تماس می گرفتم در آن جا قرارداداشت، نپذیرفته و عملاً با ما قطع ارتباط کرد.

با وجود چندین بار تلاش نتوانستم که از طریق ایشان از آن به بعد با آمرصاحب مسعود تماس برقرار کنم و درحالی که فهیم صاحب درکوهدامن که اکثراً تحت تصرف حزب بود، آزادانه گشت و گذار می کرد؛ ولی با من تماس نمی گرفت. بعد از چند روز ضیاع وقت، وضعیت را به حکمتیار که در آن زمان در سپینه شگه قرارداد داشت گزارش دادم. ایشان با لحن عصبانی گفتند که باید فوراً به کابل بروم و مطابق پلان قبلی کار را ادامه بدهم. در ضمن گفتند که موضوعات سیاسی که من از آن تشویش داشتم بین رهبران حل شده و لازم نیست من بعد من به آن بپردازم.

روز بعد در کابل شروع به ملاقات افرادی که با ما هم آهنگ شده بودند، کردم و قرار بر این شد که با توجه به تحولات شمال، ما روند جا به جایی افراد را تسریع کنیم. تا این هنگام مرزبندی بین جناح های حزب حاکم کاملاً مشخص شده و وضعیت از کنترل خارج شده بود.

من در ملاقاتی که در روز بعد از برگشتنم به کابل با یعقوبی (فاروق) در منزل یکی از اقاربم داشتم وی را کاملاً سرگشته و حیران یافتم. یعقوبی می گفت که از نجیب کاملاً مأیوس شده و این آدم که جنون قدرت دارد، آگاهانه مقدمات جنگ خانمان سوز را فراهم می کند و بدبختانه همه درین دام سقوط کرده اند. باید گفت که از تمام اراکین دولت و حزب دیموکراتیک خلق که من با آن ها ملاقی شده بودم، یعقوبی را آگاه ترین و باهوش ترین شان یافته بودم. ایشان از فهم و تجربه خیلی بالا در موضوعات سیاسی و نظامی برخوردار بود و ایدیولوژی مارکسیستی را نیک می دانست. همکار نزدیکش در طرح و تطبیق مسایل اوپراتیفی، جنرال باقی رئیس اداره پنجم امنیت دولتی بود. همین هردو در مراحل اول، استراتژی نفاق افگنی در بین مجاهدین را ترتیب نموده بودند؛ اما بعداً زمانی که به نتایج مخرب

وغیرقابل جبران آن برای همه افغانستان پی برده بودند، به ادامه آن مخالفت می ورزیدند و شاید همین موضوع هم منجر به قتلش شده باشد.

در آن روز ما تلاش کردیم که ایشان با حکمتیار صاحب صحبت مخابراتی نمایند اما به علت مشکلات تخنیکی تماس برقرار نشد. از شروع حوادث شمال جنرال رفیع که در آن زمان معاون نجیب بود، دو بار خواهش ملاقات با حکمتیار را کرده اما ایشان نپذیرفته بودند.

فردای شبی که فرار نجیب به ناکامی انجامید، جنرال رفیع یک بار دیگر این تقاضا را تکرار کرد که موضوع را فوراً به حکمتیار گزارش دادم. ایشان فرمودند در صورتی که از موضوعات امنیتی آن مطمئن باشم و جنرال رفیع هم در تحت شرایطی که ما وضع می کنیم حاضر به مذاکره باشد مانع ندارد. جنرال صاحب رفیع نیز با شرایط ما کاملاً موافقت کردند.



من تصمیم گرفتم برای گزارش وضعیت و تهیه مقدمات سفرجنرال رفیع، ازمخبره استفاده نکرده، خودم به ملاقات حکمتیار صاحب بروم. ایشان در آن موقع از سپینه شگه به استقامت لوگر حرکت کرده بودند.

در ملاقاتی که در آن انجنیر فیض محمد یکی از قوماندانان برجسته حزب اسلامی در پکتیا و برادرش که اسمش را به خاطر ندارم، حاضر بودند؛ وضعیت را گزارش داده و خواستار آن شدم که افراد لشکر ایثار در اختیار من قرارگیرد تا بدون ائتلاف وقت آن ها را در لوای ۵ گارد ریاست جمهوری جا بجا و در صورت ضرورت از آن استفاده شود.

چون اکثراً حکمتیار صاحب قرارهای اوپراتیفی را که اتخاذ می کردم، تایید می کرد؛ من حتی از طریق افراد نفوذی خود با کمیساری ولایت کابل هم آهنگی کرده و با قوماندان لشکرایثار که ابوبکر نام داشت و یکی از مجاهدین آگاه و زحمتکش بود، در ارتباط اجرای آن موافقه کرده بودیم. ولی خلاف توقع، حکمتیار صاحب نپذیرفته و امکان این را که آمرصاحب مسعود بتواند قبل از ما کابل را تصرف کند، بعید می دانستند. ایشان می گفتند که تنها در غوربند ما ۶ غند داریم. از امکانات وافر استاد فرید و استاد فتح محمد خان در شمال کابل صحبت می کردند و جهش آمرصاحب را به کابل ممکن نمی دانستند و این که آمرصاحب مسعود در کنار جنرالان کمونیست و به کمک آن ها در کابل باعث جنگ شود را از امکان بدور تلقی می کردند و کثرت نیروها و امکانات حزب در شمالی و اطراف کابل را نیروی بازدارنده هرگونه حمله در برابر حزب می پنداشتند.

حکمتیار صاحب می گفتند که من ترجیح می دهم مجاهدین لشکر ایثار که نیروی اصلی ضربتی حزب در جنوب کابل بود، با بیرق های سبز و ظاهر جهادی و نعره های الله اکبر داخل کابل شوند تا سقوط دولت

کمونستی با پیروزی مطلق مجاهدین در کابل ثبت تاریخ افغانستان شود. انجنیر صاحب فیض محمد نیز اضافه کردند که مسعود، حقانی و عبدالحق قوماندانان ساخته شده بی بی سی و صدای امریکا هستند و اندک تراز آن چه مردم می پندارند، نفوذ دارند و من نباید از ایشان بترسم.



تاریخ ۵ ثور وزیر دفاع جنرال اسلم وطنجار و وزیر داخله راز محمد پکتین از طریق مخابره بی که من در اتاق استراحت پکتین متصل دفتر کارش در ساختمان اصلی وزارت داخله جا به جا کرده بودم، با حکمتیار صحبت نموده و از همکاری بدون قید و شرط شان اطلاع داده و کسب تکلیف کردند. حکمتیار با ایشان خیلی با صمیمیت صحبت نمود و از عفو عمومی که مجاهدین در قسمت افرادی که به ما می پیوندند خبر داد و امر کرد که تا تشکیل شورای فرماندهان کابل به وظیفه خود ادامه داده و دوامدار با ایشان در تماس باشند. هر دو بعد از مکالمه، استرس و اضطراب قبلی را نداشتند و سخت متأثر معلوم می شدند و از مخاصمت های گذشته پیهم ابراز تأسف

نموده ایدیولوژی های بیگانه - جهان دوقطبی ودست های خارجی را مقصر می دانستند.

من درسه روزی که مصروف آماده کردن مقدمات ملاقات جنرال رفیع وبعداً انتقال شان بودم، اکثراً درحال حرکت بوده واز انکشافات کابل کمتر اطلاع داشتم. به مجرد برگشت به کابل سیلی ازگزارشات مبنی برنقل وانتقال وسیع افراد جنرال دوستم وشورای نظاراز مزارشریف وبگرام توسط طیارات وهلیکوپترها دراختیارم قرارگرفت که دراسرع وقت، آن را با حکمتیارساحب درمیان گذاشتم؛ ولی بازهم ایشان آن را جدی نگرفته می گفتند که جنرالان کمونیست زمانی که ازحمایت مستقیم قوای سرخ واتحاد شوروی برخوردار بودند، چیزی ازدست شان برنیامده حالا که درتمام جبهات شکست خورده اند، درکابل نیز کاری از پیش نخواهند برد. ایشان بازهم امکانات عظیم حزب دراطراف کابل را مانع بازدارنده ازهرگونه مقابله بعدی می دانستند.

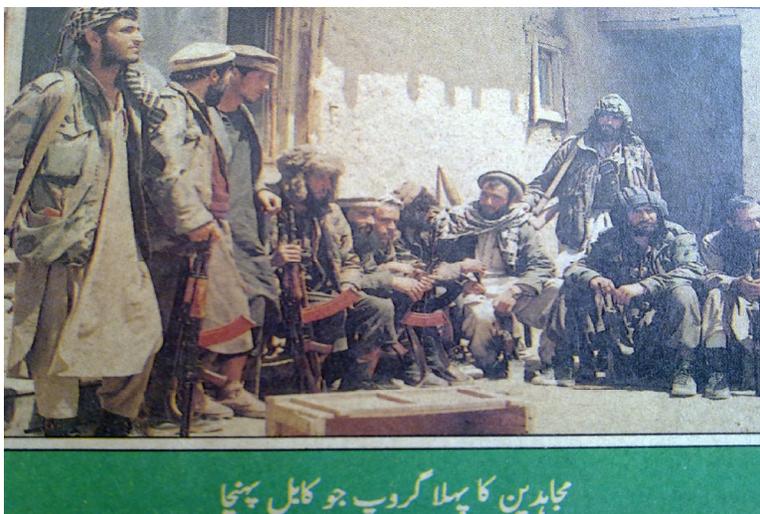
صبح ۶ ثور ارگ ریاست جمهوری، کمیته مرکزی حزب وطن وساختمان های وزارت دفاع وداخله و صدارت که مقر خالقیار آخرین صدر اعظم دولت نجیب الله بود عملاً تحت تصرف مجاهدینی که مربوط من بودند، درآمد وما همه تا صبح روز بعد درتأمین امنیت مطمین ودرجلوگیری از دزدی وتاراج اموال دولتی کوشیدیم.



روز شش ثور کابل عملاً در تسلط مجاهدین بود. به یاد دارم صبح آن روز آمر صاحب انور خان (دنگر) که یکی از قوماندانان جمعیت اسلامی بود و ملا صاحب تاج محمد مجاهد یکی از برجسته ترین قوماندانان اتحاد اسلامی که جبهاتش در خط اول شمال کابل در کاربزمیرقرار داشت، با یک جمع مجاهدین شان به قصرنمبردوی ارگ که محل سوق و اداره من بود، آمده و فتح کابل را تبریک گفتند.

روز شش ثور زمانی که مجاهدین کابل را فتح کردند، یکی از بهترین و پرخاطره ترین روزهای زندگی ام است. غرور و مسرتی که در آن روز احساس کرده بودم، فقط یک بار تا کنون در زندگی ام تکرار شده و آن زمانی که اولین تفنگ را بعد از یک نبرد تن به تن از یکی از عساکر شوروی به غنیمت گرفته بودم. روز ۶ ثور هم مانند آن روز سبکی و نشاط غیرقابل وصفی سراسر بدنم را فرا گرفته و به هر کی نگاه می کردم بی اختیار می

خندیدیم. در آن روز ما با لباسی که اکثراً مجاهدین از آن استفاده می کردند وبا اسلحه، آزادانه رفت و آمد می کردیم. مردم به دیده قدر و احترام به مجاهدین فاتح نگاه می کردند و به آن ها دست تکان می دادند.



به خاطر دارم که من حوالی ظهر ۶ ثور جهت ملاقات شفق یار صاحب غور بند و انجنیر صاحب طارق قوماندان مجاهدین جبل السراج که با پهلوان اکبر در حوزة نهم کنار سرک پل چرخي موقعیت داشتند، رفتم. زمانی که از کنار مردم رد می شدیم، آن ها برای ما کف می زدند، یا با صدای بلند الله اکبری می گفتند. دیدن این صحنه ها قلوب همه مجاهدین را از افتخار و غرور لبریز می کرد. و اثر آن در چهره همه مجاهدین که با من همراه بودند، هویدا بود.

شب ۶/۷ زمانی که ما مصروف آمادگی برای پذیرایی حکمتیار بودیم که قرار بود تاریخ ۷ ثور به کابل داخل شود، حوالی دوازده شب داکتر صاحب

عبدالرحمن از گارنیزیون کابل تماس گرفته و خواهش کردند که به ملاقات شان بروم. من عذر آورده علت را توضیح دادم. بعد از چند دقیقه دو باره تماس گرفته، گفتند که برای صرف صبحانه مهمان شان شوم و در ضمن روی هماهنگی های لازم مشوره کنیم. من قبول کرده قرار شد صبح به دیدن شان بروم. حوالی ۵ صبح بود که یکی از مسؤولین شان به اسم داکتر کاظم به قصر نمبر دو تشریف آورده گفتند که مطابق وعده داکتر عبدالرحمن، ایشان را جهت رهنمایی من فرستاده است. من فقط با یک نفر بادیگارد به اسم شفیع که برادر صدیق افغان ریاضی دان مشهور کشور بود، با ایشان راه افتادم. زمانی که ما داخل تعمیر قرارگاه گارنیزیون می شدیم، فهیم صاحب از آن جا خارج شده، کنار درب دخولی دست کوتاهی به من داد و گفت که به جایی عجله میروم و به زودی برمی گردد.

داخل تعمیر مذکور جمع انبوهی از اراکین نظامی و سیاسی دولت نجیب حاضر بودند. اکثریت آن ها را زمانی که روز قبل تعمیر کمیته مرکزی حزب دیموکراتیک خلق که در آن هنگام به حزب وطن مسمی شده بود، تصرف می کردم، ابتداء در یک اتاق، زندانی و بعداً به هدایت حکمتیار صاحب فرمان عفو عمومی که از طرف رهبران مجاهدین اعلان شده بود را به سمع شان رسانده و رخصت شان کرده بودم. لذا از حضور انبوه شان در آن جا زیاد متعجب نشدم و در عقب داکتر کاظم وارد اتاق نبی عظیمی که فرمانده گارنیزیون کابل بود، شدم.

داکتر صاحب عبدالرحمن با داکتر نجیب الله مجددی پسر حضرت مجددی با چند نفر از اعضای بیروی سیاسی حزب وطن دوریک رادیوی بزرگ جمع بودند و داشتند به اخبار صبحگاهی صدای امریکا گوش می دادند. در طرف مقابل آن ها جنرال نبی عظیمی، جنرال آصف دلاور که در آن هنگام لوی

درستیزقوای مسلح بود با چند تن از جنرالان دیگرگرد میز نبی عظیمی که روی آن یک نقشه بزرگ پهن بود، نشسته و بعضی ایستاده و مصروف بحث کردن روی مطلبی، معلوم می شدند.

بعد از مصافحه گرم و گفتن تیریکی به همدیگر، داکتر عبدالرحمن دست مرا گرفته به اتاق مقابل که یک میزنان در وسط آن قرار داشت، رهنمایی کرد. نجیب الله مجددی نیز از عقب ما وارد اتاق مذکور شده کنار داکتر نشست و در آن جا داکتر عبدالرحمن با یک لحن متفاوت که برایم غیرقابل انتظار بود شروع به سخن کرد که گویا حکمتیار نظره‌مه رهبران راقبول ندارد؛ خودسر و یکه تاز است؛ لذا آمرصاحب می خواهد که من تسلیم شده ارگ و قصر ریاست جمهوری را به ایشان تخلیه نمایم تا حضرت صاحب که از پشاور حرکت کرده در ارگ تشریف بیاورند و پروسه انتقال قدرت تکمیل شود.

من که یک اندازه خود را باخته بودم از تسلیم شدن ابا ورزیده و دلیل آوردم که گروه های مختلف مجاهدین در کابل وجود دارند و تسلیم شدن یک گروه مشکلی را حل نمی کند. بهتر است که موضوعات سیاسی را برای رهبران بگذاریم و روی آوردن نظم و هماهنگی بحث کنیم. بعد از اینکه هر دو کمی جدی شدیم داکتر صاحب عبدالرحمن به ساعتش نگاه کرده گفت که آمرصاحب عقب مخابره منتظر است؛ باید از ایشان هدایت بگیرد و تا زمانی که صبحانه آماده می شود، برمی گردد و با داکتر نجیب الله مجددی از آن جا خارج شدند.

من که سه شب پی در پی نخوابیده بودم، وهمه این مدت مصروف سازماندهی و سوق اداره مجاهدین بودم، سرم را روی میز گذاشته آنآ به خواب فرورفتم. یک زمانی احساس کردم که در حال سقوط هستم و بعداً به

شدت به زمین برخورد کرده تا چشم را بازکردم، دیدم که پنج یا شش نفر هر کدام ازدست وپای وگردنم گرفته به زمین فشارم می دهند. هنوز کاملاً به خود نیامده بودم که خود را با دست وپای بسته داخل یک زیرزمینی یافتیم. زیرزمینی مذکور ۲-۲ مترطول ودر وسط آن یک دیگ بخار قرارداشت وتوسط روس ها برای گرم کردن حمام های شان ساخته شده بود که کاملاً تاریک ونمناک وهم پراز مادرکیک ها بود

چند دقیقه از دستگیری من نگذشته بود که آوازیهای توپ وتفنگ بالا گرفت وتعرض مشترک نیروهای جنرال دوستم، شورای نظار وبقایای حزب پرچم بالای مواضع حزب اسلامی شروع شد وبه این ترتیب، یکی ازفاجعه بارتترین فصل های تاریخ معاصر افغانستان رقم خورد و من اولین زندانی دولت مجاهدین شدم در حالیکه برای تشکیل و به پیروزی رساندن آن تا آندم شب و روز تلاش نموده و از هیچ گونه فداکاری دریغ نکرده و بزرگترین آرزویم و دعای شب و روزم این بود تا زنده بمانم و پیروزی مجاهدین در کابل را شاهد باشم.

ابتدای توقیف بامن رفتار خیلی بد و دور از کرامت انسانی می شد .

مسئولیت نگهداری مرا جنرال ربانی مدیرامنیت گارنیزیون کابل که ازاهالی اندراب بود، به عهده داشت. وی یکی ازپرچمی های کارملیست بوده و با من خیلی به خشونت وشدت رفتارمی کرد. در ۲۴ ساعت فقط یک باربرای طعام وادای نماز، آن هم درحضور خود جنرال ربانی مرا از زیرزمینی خارج می کردند. بعد جنرال ربانی مذکور درب دخمه نمناک و پر از حشرات را در حالیکه کاملاً تاریک ساخته میشد قفل نموده وکلید را درجیب خودش می گذاشت ودنبال کارش می رفت. ۱۸ روز را به این ترتیب درآن جا زندانی بودم که عصر روز هژدهم اتفاق جالبی افتاد. درآن روز جنرال ربانی

برای رفتن به جایی عجله داشت و پی هم داد می زد تا نمازم را که من عادتاً آهسته می خوانم، سریع تر تمام کنم. من هم قصداً آن را طویل ترمی کردم و این باعث می شد که ایشان کنترل اعصابش را از دست داده و کلمات رکیک برزبان بیاورد.

تصادفاً یکی از قوماندانان شورای نظار به اسم محمدسعید خان که فرمانده مجاهدین دره شتل بین سالنگ و پنجشیر بود، از کنار ما رد می شد. زمانی که ناسزا گویی جنرال ربانی را به ارتباط من و نماز آهسته خواندن شنید، راهش را کج کرده طرف ما آمد و علت را پرسید. اکثر مجاهدین لباس های همشکل می پوشیدند و افراد عادی با بزرگان شان به ساده گی فرق نمی شدند. ولی محمدسعید خان که در آن زمان ریش نسبتاً سفید و انبوه داشت و از ابهتی مناسب برخوردار بود و جنرال ربانی را که انسان متکبر معلوم می شد، مجبور ساخت از جا برخاسته توضیح بدهد. ربانی ضمن معرفی من و بدگفتن حکمتیار، از داکتر صاحب عبدالرحمن نام برد که گویا من به امرایشان باید تنها در حضور خودش، اجازه بیرون شدن از دخمه را داشته باشم که دفعته صدای قهرآمیز محمد سعید خان بلند شد و چند دشنام جانانه نثار داکتر عبدالرحمن و خودش کرده امر کرد برود به داکتر بگوید که زندانی اش را محمدسعید شتل با خودش برد.

همان جا منتظر ماند تا نمازم تمام شود. من هم بسرعت نمازم را تمام و بعد از این که سلام گشتاندم مرا در بغل محکم فشرد و بسیار با محبت و صمیمیت گفت که با ایشان حرکت کنم. جنرال ربانی در حالی که رنگ به چهره نداشت و از شدت خشم می لرزید باز هم کوشش کرد که حرفی سرهم کند؛ اما محمدسعید خان به ایشان وقعی نگذاشته و ما از آن جا به ریاست ۳ خاد درشش درک که امنیت آن به دوش مجاهدین محمدسعید

خان بود، آمدم. در زیرزمینی های ریاست ۳، جمعه اخک و اسدالله سروری نیز بندی بودند. در آن جا به امر محمدسعید خان با من رفتار بسیار احترام آمیز و دوستانه داشتند ولی قرار گرفتن در قطار اسدالله سروری که رئیس استخبارات حکومت خلقی ها بود و هزاران افغان را فقط به جرم مسلمان بودن از جمله چندین اقارب نزدیک خودم راهبید کرده بود و جمعه اخک که یکی از مشهورترین جنرالان کمونیست اما مخالف دوستم بود و توسط وی دستگیر شده بود، واقعاً رنج زندان را برایم چند برابر ساخته بود. مسؤولیت تحقیق زندانیان که با گذشت هر روز تعداد آن ها بیشتر می شد، به دوش سارنوال مشتاق بود که مجاهدین او را به سارنوال مشتاق ناف کن شهرت داده بودند. ایشان در زمان تهاجم روسها در بدام انداختن جواسیس و ناکام ساختن دسیسه های ک.ج.ب و خاد و در مبارزه بی امان در برابر آنها یکی از چهره های بارز جبهه پنجشیر بود. او با من از اولین برخوردار، بسیار صمیمانه و دوستانه رفتاری کرد؛ حتی بعضاً مرا در دفترش به صرف غذا دعوت می کرد و ازین که مجبور بود مرا در بند نگاه دارد، ابراز تأسف می کرد.

ایشان دو سه بار کوشیدند تا از امر صاحب امر آزادی ام را بگیرد و هم یکبار بنا به خواهش ایشان عریضه نوشتم ولی امر صاحب به آن جواب رد دادند.

سید ادریس و ولایت علی

بقام محترم عالم فقه در زیر صاحب مقام دولت و شرف ...  
 السلام علیکم ورحمت اللہ وبرکاتہ  
 و ما بعد . سید ادریس فرزند سید عبدالرحمن سقونت اهل ولسوال  
 میر بچه کون ولایت کابل فقهه با منزه بشوئو کابل .  
 از تاریخ ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰ - اشاره دکتر حبیب اللہ محمدی در الزام صاحب  
 عبدالرحمن توقیف کرده است . فوراً سید ادریس فرماده پس از دستگیری  
 های چوکیای مربوط حزب اللہی حکمتاً بوده که در جو بیان پیاده  
 اثرات انقلاب اسلامی از جانب حزب اللہی نقش محمده و فعال  
 داشته . بعد جمیع ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰ م کار این یون مرمون ملاقات خوانسته  
 کرده مذاکره صورت گرفته و به اثر مجادله لفظی و موضع اثری سرسخت  
 از حزب اللہی و شخص حکمتاً توسط برادران مشورح -  
 کمسیون و کار این یون توقیف و حبس شده که تا فقه نزد ما توقیف  
 است . امر تحقیق از تمام مقام با صلاحیت با محول نشده تا فقه  
 بلا تعلیف در سر نوشت میباشد . موضوع جهت اتمام خدمت  
 مقام محترم شکرانگزار است . (۱۰۰۰)

مدرس خصوص تحقیق  
 و کفایت و توانمندی

در این باره با وجود این که هنوز در حال تحقیق و تکمیل پرونده است و هنوز نتوانسته است به نتیجه نهایی برسد، اما با توجه به اهمیت موضوع و لزوم اتخاذ تصمیمات لازم در این خصوص، بدین جهت که پرونده مذکور در دسترس قرار گیرد و در صورت لزوم بتواند به مراجع ذیصلاح ارائه شود، بدینوسیله به شما اطلاع می‌دهم که پرونده مذکور در دسترس قرار گرفته است و در صورت لزوم می‌تواند به مراجع ذیصلاح ارائه شود.

در این باره با وجود این که هنوز در حال تحقیق و تکمیل پرونده است و هنوز نتوانسته است به نتیجه نهایی برسد، اما با توجه به اهمیت موضوع و لزوم اتخاذ تصمیمات لازم در این خصوص، بدین جهت که پرونده مذکور در دسترس قرار گیرد و در صورت لزوم بتواند به مراجع ذیصلاح ارائه شود، بدینوسیله به شما اطلاع می‌دهم که پرونده مذکور در دسترس قرار گرفته است و در صورت لزوم می‌تواند به مراجع ذیصلاح ارائه شود.

تاریخ: ۱۳۷۲/۰۵/۱۸  
 جناب آقای/سرکار خانم: [نام نامشخص]  
 در این باره با وجود این که هنوز در حال تحقیق و تکمیل پرونده است و هنوز نتوانسته است به نتیجه نهایی برسد، اما با توجه به اهمیت موضوع و لزوم اتخاذ تصمیمات لازم در این خصوص، بدین جهت که پرونده مذکور در دسترس قرار گیرد و در صورت لزوم بتواند به مراجع ذیصلاح ارائه شود، بدینوسیله به شما اطلاع می‌دهم که پرونده مذکور در دسترس قرار گرفته است و در صورت لزوم می‌تواند به مراجع ذیصلاح ارائه شود.

در این باره با وجود این که هنوز در حال تحقیق و تکمیل پرونده است و هنوز نتوانسته است به نتیجه نهایی برسد، اما با توجه به اهمیت موضوع و لزوم اتخاذ تصمیمات لازم در این خصوص، بدین جهت که پرونده مذکور در دسترس قرار گیرد و در صورت لزوم بتواند به مراجع ذیصلاح ارائه شود، بدینوسیله به شما اطلاع می‌دهم که پرونده مذکور در دسترس قرار گرفته است و در صورت لزوم می‌تواند به مراجع ذیصلاح ارائه شود.

این بارزندان برای یک سال طول کشید و بالاخره در ۲۷ حمل سال ۱۳۷۲ با یکی از قوماندانان شورای نظار به اسم جنرال طارق خان که مسؤول مجاهدین دره پیشغور در پنجشیر بود و توسط مجاهدین حزب اسلامی اسیر شده بود، تبادل شد. در آن زمان حکمتیار صاحب در چهار آسیاب سنگر گرفته و با آمر صاحب مسعود در نبرد بود. کابل بین گروه های جهادی تقسیم، و حمام خون که نجیب از آن خبر داده بود، و حتی فجیع

تراز آن به واقعیت پیوسته بود. مجاهدین، دیگران جایگاهی را که نزد مردم داشتند از دست داده و رهبران آن ها منفور عام و خاص شده بودند. شهرکابل و مردم بی دفاع آن درزیرباران راکت و مرمی گروه هایی که بالای قدرت می جنگیدند تکه و پارچه شده و توسط افرادی که لاف دفاع از آن ها را می زدند، هرروز به خاک و خون کشانیده می شدند.

من دو روز در چهارآسیاب باقی ماندم و با وجودی که حکمتیار صاحب به من لطف و مرحمت بی نهایت کردند، و مسولیت بخش کابل ریاست اطلاعات حزب را به من سپردند و به جناب وحیدالله سباون که رئیس اطلاعات بود دستور مقتضی در این زمینه دادند اما من نپذیرفته خلاف انتظار شان به کابل آمده و در اولین اقدام جنرال طارق خان را که با من تبادل شده بود، در منزلمان دعوت کرده و کوشش کردم از طریق ایشان و بعداً فهیم صاحب، آمرصاحب را ملاقات و تلاش نمایم تا یک آتش بس میان گروه های در گیر جنگ کابل قایم نمایم اما بدبختانه ایشان برایم وقت ملاقات نداده و من از کابل دوباره به پاکستان مهاجرت کردم.

تصادفاً در آن زمان یک هیأت از طرف دولت آذربایجان به نزد حکمتیار آمده و تقاضا داشتند تا مجاهدین برای دفع و طرد تجاوز ارمنی ها از ناگورنو قره باغ به آنها کمک کنند. ترجمان آن که نصیراحمد نام داشت باالواسطه از آشنایان من بود. من که از همه مجاهدین سرخورده شده و از آن چه در وطن اتفاق افتاده بود، به شدت رنج می بردم، و ناتوانی خود را در بهبود وضعیت می دانستم، ازین فرصت استفاده کرده و به آذربایجان مسافرت نموده برای یک مدت در دفاع از ناگورنو قره باغ با آنها کمک کردم.

این سفر سرآغاز یک دوره از مسافرت هایی بود که در طی آن به اکثریت مطلق کشورهای اتحادشوروی سابق و غرب اروپا سرزدم و شش ماه اخیر آن

را در لندن گذشتاندم و با وجود زندگی آسوده و مرفه، که برایم مهیا بود، ذهناً خود را قانع کرده نمی توانستم که برای مدت زیاد از وطن دور باشم و در این جریان همیشه وقتاً فوقتاً به کشور آمده در غم و دردی که در آنزمان در کشور بیداد می کرد شریک می شدم و اکثر وقایع تراژیک آنزمان و شرایط نهایت دشوار و بحرانی زندگی مردم مظلوم ما را از نزدیک شاهد بودم تا بالاخره به طور کامل در اوایل ۲۰۰۱ به وطن مراجعت نمودم.

در طول این مدت اکثراً به تجارت مشغول بودم؛ و چون باغداری و تجارت فامیلی ما در اثر حوادث دردناک در افغانستان از هم پاشیده بود، و هر دو برادر کوچکترام مصروف تحصیل بودند؛ بناء مسؤولیت اعاشه و اباتاه فامیل را به دوش می کشیدم و همه وقتم در تلاش برای کسب روزی حلال سپری می شد.

بعد از روی کار آمدن حکومت موقت و اشغال افغانستان توسط امریکا که زمینه تجارت و کاروبار بیشتر مساعد شد؛ من هم تصمیم داشتم تا همه امکاناتم را از خارج به وطن انتقال و در داخل کشور مصروف شوم که بدبختانه در حالی که خارج کشور بودم از طرف ریاست امنیت متهم به دست داشتن در یک کودتاه به رهبری جناب وحیدالله سباون شده که به این بهانه منزل ما از طرف منسویین ریاست امنیت چور و تاراج شده اقارب نزدیک و دوستانم که در منزل ما مهمان بودند به زندان انداخته شدند و من مجبور شدم با یکسال تأخیر یک بار دیگر کار را از صفر شروع و با ایجاد مجموعه یی از شرکت های «میرگروپ» حداکثر استفاده را از وقت و شرایط بوجود آمده کرده اکثراً با شرکت های مخابراتی مانند ام، تی، ان، اتصالات و زی، تی، ای منحصیث کانترکتر یا پیمان کار در پروژه های مختلف سرگرم کار باشم. در ضمن از سال ۲۰۰۶ در اکادمی اقتصاد و منجمنت

جمهوريت قرغيزستان مصروف تحصيل شده ودر ۲۰۱۰ موفق به دريافت  
ماستري دررشته منجمنت آن گرديدم.



به لطف خداوند درطول ده سال گذشته موفق شدیم که باغات و مزارع خود را که درطول جنگ ها ازبین رفته و کاملاً به خاک یکسان شده بودند ، دوباره آباد ساخته و مورد استفاده قراربدهیم. برعلاوه با به راه انداختن بنیاد خیریه و نیکوکاری «میر» که هدف اصلی آن کمک به گسترش معارف و مؤسسات صحت عامه است وازطرف مجموعه شرکت های میر تمویل می شود، درحال حاضرکوشش دارم تا ازین طریق مصدرخدمت به اولاد وطن شوم و هم مجوعه کمپنی های میر گروپ تا به حال بیشتر از یک ملیون دالر به دولت افغانستان مالیه پرداخت کرده و تعداد پرسنل آن تا بیشتر از سه هزار کارمند هم گاهی رسیده است.

درجریان کار با کمپنی های مخابراتی زمینه همکاری و تعامل با تعداد زیاد افراد مختلف برایم پیدا شد. ازآن جایی که یک تعداد کثیری ازآنتن های این کمپنی ها درمناطق دور دست و خارج از کنترل دولت واقع شده است، کارساختمان ونگهداری ازآن ها ایجاب نفوذ وارتباط گسترده منطوقی را می کرد. بنابراین من منحیث مذاکره کننده اصلی کمپنی درجریان این مدت توانستم تا با کمک دوستان بی شمار از همه اطراف و اکناف کشور که شامل مخالفین و موافقین نظام فعلی باشد در حفظ - انکشاف و مراقبت از آنتن های کمپنی های موبایل موفقانه فعالیت کرده و تجارب خوبی درشناخت مردم و طریقه مفاهمه با ایشان به دست بیاورم. برعلاوه همکاری با کمپنی های مخابراتی پوشش خوبی برای ادامه جهاد و مبارزه و منبع تغذیه مناسبی بود که من از آنهم حد اکثر استفاده را کردم. امید

وارم و از خداوند می‌خواهم تا کمکم کند که از این تجارب و ارتباطات روزی در خاتمه دادن جنگ و برادرکشی و برقراری صلح در کشور به طور موفقانه استفاده کنم.

ای ملت از برای خدا زودتر شوید  
 از شر مکر و حيلهء دشمن خبر شوید  
 عبدالرحمن لودین

### اجتناب از سقوط

امروز مردم افغانستان مانند سال های ۱۳۷۰-۱۳۷۱ در یکی از بحرانی ترین و حساس ترین مراحل تاریخ پر فراز و نشیب خویش قرار دارند. حضور نظامی پنجاه کشور تا به دندان مسلح جهان، ناهمخوانی و تضاد منافع قدرت های مختلف درگیر در قضایای افغانستان و فقدان اجماع و توافق ملی در تعریف، تثبیت، و دفاع مشترک از منافع ملی، کشور را با خطر از دست رفتن دست آورد های یک دهه وامکان سقوط و درگیر شدن در یک جنگ خانمانسوز داخلی دیگر مواجه کرده است.

از جانب دیگر، زمینه های ذهنی و شرایط عینی برای ایجاد یک کشور نیرومند که افتخار درهم کوبیدن و ناکام کردن همه تجاوزگران، مستکبران و افزون خواهان جهان را بردوش دارد، ایجاد شده است. با استفاده از همچو فرصتی، می توان کشوری بنا کرد که بر تمام نقشه های تفرقه انگیز کشورهای استعمارگر گذشته و حال، و رهروان کوردل، از خود بیگانه و دنیا پرست شان خط بطلان کشیده، و با احیای اعتبار و عظمت از دست رفته، ترقی و سعادت را به مردم این خطه باستانی به ارمغان آورد.

درک و تصمیم‌گیری درست و به موقع عموم مردم، خصوصاً رهبران مذهبی و ملی، دست اندرکاران حیات سیاسی و اجتماعی درقبال وقایعی که سرنوشت فردای ما را رقم خواهد زد، و مهم‌تر از همه موضع‌گیری و به‌صحنه آوردن مردم، شاه‌کلید حل مسایل پیچیده و توفانزای آینده است. وضعیت کلی طوری درحال شکل‌گیری است که کشورهای خارجی دارای نفع درازمدت درافغانستان خواهان حفظ حضور شان هستند و برای دوربندی بازی‌های سیاسی - نظامی درصحنه افغانستان برنامه ریزی می‌کنند. این کشورها به گونه‌های مختلف مانند عقد قرارداد‌های استراتژیک، عقد «پیمان امنیتی» کوشش برای دستیابی به پایگاه‌های نظامی و یا ایجاد احزاب و گروه‌های مزدور و وابسته، درحال تثبیت نقش و جایگاه شان اند و به این وسیله سعی دارند برحوادث تأثیر بگذارند و رویدادها را مطابق با منافع خود شان هدایت کنند.

تجارب درعرصه ملی و بین‌المللی برای ما می‌آموزد که کشورهای خارجی به دلایل مختلف و بعضاً به نسبت مجبوریت‌های شان به هیچ وجه طرفدار به میان آمدن یک کشور مستقل، متحد، مقتدر و صاحب نظام اسلامی درافغانستان نیستند و برای ممانعت از ایجاد چنین کشوری، از هیچ تلاشی فروگذار نخواهند کرد. این کشورها به هرگونه جنایات ممکن دست خواهند زد؛ به هروسيله و نیرنگ متوسل خواهند شد تا جلو ایجاد و پیشرفت ایجاد کشور با ثبات و دارای نظام استوار را بگیرند.

برای برون رفت از دشواری‌ها و مقابله با سیلی از توطئه‌ها و پلان‌های مخرب اجانب، ما افغان‌ها باید برای دفع خواسته‌های آنان آماده باشیم و اراده خود را برآنان بقبولانیم. یعنی به هرقیمت و شیوه‌های ممکن، با هم متحد شویم. با تمثیل حرکت واحد به هدف حفظ، استحکام و به کارگیری

ظرفیت های موجود، به هر ترتیبی که می توانیم تلاش و کوشش نماییم؛ زیرا بی تفاوت ماندن در برابر قضایای جاری به معنای اجازه دادن به دشمن است تا ما را ذلیل و ناکام و قربانی امیال شیطانی و خواسته های غیرانسانی خود کند.

بدین ترتیب، جستجوی راه های بسیج همه نیروها، استفاده از همه ظرفیت ها، جهت مقابله مؤثر با خطرات، طرح و ترسیم یک نقشه راه برای پیروزی نهایی از اولویت های مهم عصر ماست. من درخصوص توضیح وضعیت جاری و کوشش در ایجاد یک پلاتفورم یا قاعده کلی برای اتحاد ملی، درک عوامل بحران و راه غلبه بر آن، نظرات خود را این گونه مطرح می کنم:

عوامل عمده ادامه جنگ و بحران در کشور این ها اند:

۱. حضور و مداخله غیرقانونی و غیراخلاقی نیروهای خارجی
۲. مداخله گسترده و دوامدار کشورهای همسایه در امور داخلی کشورما.
۳. فساد گسترده و دست و پاگیر سیاسی واداری.
۴. گسترش کشت زارهای کوکنار و قاچاق مواد مخدر و به وجود آمدن کارتل های مافیایی تمویل کننده گروه های تبهکار.
۵. بی دانشی، کم سواد و بدسواد عمومی حاصل بیشتر از ۳۴ سال جنگ خانمانسوز تحمیلی.

دراوضاع جاری، امکان پیروزی بر همه ای چالش ها برای ملت ما مساعد نیست ولی به صورت تدریجی و مرحله به مرحله، امکان غلبه بر موانع و چالش ها وجود دارد. درهمچو شرایطی اصولاً نیاز است که این موانع هم از نظر ماهیت و اهمیت، هم از نگاه امکانات دست داشته مردم، مورد مطالعه

و محاسبه قرار داده شود؛ یا به اصطلاح نظامی ها، بعد از جمع بندی فاکتورهای مختلف، محاکمه وضعیت صورت بگیرد. این روش زمینه را فراهم می کند تا پس از شناسایی موارد مهم تر و مخرب تر، کلیه امکانات معنوی و مادی برای دفع آن به کار گرفته شود.

به نظر بنده حضور و مداخله بلاقید و شرط قوای خارجی در کشور، مداخله کشورهای همسایه در امور داخلی ما از جمله مهم ترین عوامل ادامه جنگ و بحران است. عامل اولی مردم را انگیزه می دهد و عامل دومی زمینه تداوم جنگ را مساعد می کند. باید ختم فوری و بلاقید و شرط جنگ، درمحرقات عمل مشترک همه مجاهدین و مبارزین افغان قرار داشته باشد. با ادامه جنگ، هرچه بسازیم، دوباره ویران می شود و هرچه گرد آوریم، بازهم به یغما می رود.

بنا برین، ختم عاجل عملیات های جنگی، مهم ترین هدف است و در صورتی که دشمن به جنگ و جنگ افروزی و کشتار مردم بیگناه افغانستان اصرار بورزد، فراهم آوردن یک جواب قاطع و دندان شکن، باید هدف دوم مردم ما باشد. باید دقت کرد که اگر افغان ها ابتکار عمل را به دست نگیرند و مسیر حوادث را مطابق منافع ملی خویش که همانا تأمین صلح و امنیت باشد، تعیین نکنند، حوادث طوری به جریان خود ادامه خواهد داد که جنگ فعلی به یک جنگ دیگر منتهی می شود. به عبارت دیگر، وضعیت طوری در حال شکل گرفتن است که از یک طرف فرصت طلایی در نتیجه به تله افتادن نیروهای متجاوز بین المللی در اختیار ما قرار گرفته که با استفاده از آن می توانیم بخش عمده مشکلات خود را حل کنیم؛ از جانب دیگر خطر افتادن به یک پرتگاه وحشتناک ما را تهدید می کند. در صورت درگیری با یکدیگر، سقوط در چنین پرتگاهی حتمی خواهد بود.

درین حالت اگر مردم عادی کشور، مخصوصاً جوانان و ساکنین شهرهای بزرگ، صرفاً تماشاگر بی طرف حوادث باشند که خارجی ها آن را شکل داده و هدایت می کنند، بدون شک با سرنوشت دردناکی مواجه خواهیم شد و آنانی که زنده می مانند، برای سالیان متوالی حسرت روز هایی را خواهند خورد که می شد با توکل به خدای توانا کمرهمت بست و درمقابل خارجی ها و نوکران مفسد شان به پا خاست و جلو ناکامی و سقوط دو باره کشور را گرفت.

بررسی عمومی و مختصر حالت کنونی کشور، شرایط منطقه ای، تحلیل موقعیت مردم ما و وضعیت نیروهای خارجی نشان می دهد که مردم ما به دلایلی آتی، درموقعیت خیلی خوب و مناسب قرار گرفته اند:

۱. مردم ما یک باردیگر ثابت کردند که افغانستان قبرستان ابرقدرت هاست و ملت ما توانایی مقابله با بزرگترین قدرت های سلطه گر و زورگوی جهان را دارد. به تنهایی فقط با نیروی ایمان، اراده و همت خلل ناپذیر می تواند یگانه ابرقدرت جهان و پنجاه کشور متحدش را مجبور به فرار وسازش سازد و درادامه پیروزی هایش بر متجاوزان، صفحه درخشان دیگری را باز کند.

در تاریخ جهان تا کنون غیر از مردم قهرمان افغانستان، هیچ ملتی نتوانسته به تنهایی با ائتلافی از ۵۰ قدرتمندترین کشورهای جهان به رهبری ابرقدرت عصر حاضر مصاف بدهد و پیروز به درآید. اگر متحدانه، به کمک نیروهای مسلح کشور این پیروزی را تکمیل و جنگ را با یک دست آورد و نتیجه معقول به پایان برسانیم؛ چه بهتر! ولی درهمین حد هم غیرت و شهامت افغان ها مایه افتخار و سربلندی و شهره آفاق شده است.

اما باید این نکته را هم بخاطر داشت که وقتی این استعمار شکنی به تحکیم شیرازه و وحدت ملی در میان مردم ما کمک نکند و خود درگیر جنگ و فقر و بدبختی باقی بمانیم، این قهرمانی فقط بروی کاغذ باقی خواهد ماند و ما بجای اینکه قدرت مند تر گردیم، برعکس بیشتر از قبل دچار ضعف داخلی خواهیم شد. این حقیقت را بعد از شکست قوای متجاوز ارتش سرخ شاهد بودیم که بخش بزرگی از جهان تحت سیطره شوروی در نتیجه قربانیهای ملت ما آزاد شد اما بهره ما از آن قربانی ها چیزی جز شکست و بدنامی نبود و اگر امروز با دیدی آسیب شناسانه به گذشته، نگاه جدیدی به آینده نداشته باشیم، این بار هم حاصل ابرقدرت شکنی ما بهره دیگران خواهد شد و ما از آن حاصلی بدست نخواهیم آورد.

۲. افغان ها برای اولین بار یک سیستم و چوکات مناسب برای انتقال صلح آمیز قدرت را به دست آورده اند. میکانیزم منطقی وقانونی انتقال قدرت، اساس ترقی و تعالی است؛ زیرا اگر ما در تاریخ معاصر خویش دقت کنیم، درمی یابیم که بزرگترین علت عقب مانی، تجزیه وانحطاط کشور باستانی ما، فقدان چنین میکانیزمی بوده است. مثلاً زمانی که قدرت از عبدالرحمن خان به ولیعهدش حبیب الله خان به صورت صلح آمیز انتقال می کند و امان الله هم با حل چالش های خانواده گی تقریباً به صورت صلح آمیز صاحب تاج و تخت می شود، کشور درحدی از تکامل و خود باوری می رسد که از انگلیس ها استقلال کامل سیاسی اش را باز پس می گیرد و درمدت تقریباً ده سال پس از آن، دست آورد های تکاملی خوبی را نصیب می شود. اما زمانی که شاه امان الله خان راه افراطیت در پیش می گیرد. با بهانه گیری های خارجی ها و دوستان شان وحساسیت دینی - ملی، عموم مردم از ایشان روی گردان می شوند، یک وسیله و سیستم قانونی وجود ندارد که مردم با توسل به آن نارضایتی شان را ابراز و یک فرد قابل قبول را

جانشین او کنند. در نتیجه، از راه استفاده از قوه قهریه، دست به سلاح برده و قیام می کنند که در اثر جنگ های بعدی، تمام دست آورد های دولت امانی وما قبل آن از بین می رود و کار به جایی می رسد که محمد نادر شاه دو باره از صفر کار را شروع می کند.

زمانی که در سه دوره بعدی، قدرت در اختیار یک خاندان ثابت می ماند و انتقال قدرت بر اساس مصلحت های خانواده گی، بدون خشونت صورت می گیرد، می بینیم که افغانستان به پیشرفت های خوبی نایل می شود. زمانی که داود خان در تشخیص یک میکانیزم معقول برای رسیدن به قدرت موفق نمی شود، با راه اندازی کودتا، بر «دهه دموکراسی» که از نظر طرز حکومت، سیستم اداری و حضور نخبه ها در رأس ادارات دولتی در تاریخ کشور تا آن زمان بی نظیر است، نقطه پایان می گذارد. به همین ترتیب هرباری که حکومت در نتیجه استفاده از قوه قهریه و کودتا دست به دست می شود، وسعت ویرانی و بدبختی بیشتر می شود. بالاخره زمانی که آقای کرزی به قدرت می رسد، دو باره از همان جایی شروع می کند که نادرخان در هشتاد سال قبل آغاز کرده بود.

بنا برین اگر ما فعلاً میکانیزم مسالمت آمیز قدرت مبتنی بر اراده مردم را حفظ نکنیم، جبراً دو باره زمینه کودتاگری و جنگ افروزی برای افراد خود فروخته، قدرت طلب و ماجرا جو مساعد شده و هرچه ساخته ایم، دو باره ویران شده و مردم ما مجبور خواهند شد بیشتر ازین در فقر، بدبختی و ذلت به سر ببرند. کشور ما با تکرار این تجارب ناکام، مانند سابق عقب مانده ترین کشور جهان خواهد بود.

از تاریخ صدر اسلام وما بعد آن درمی یابیم که این واقعیت در آن زمان هم صادق بوده است. زمانی که نوع حکومت، امارت تقوی محور، علم پرور و

شایسته رهبر است که بعد از پیغمبر «ص» توسط رأی اکثریت (اگرچه به طریقه های مختلف) به وجود می آید و قدرت بدون جنگ و خشونت انتقال می کند، خلافت اسلامی به یک امپراتوری و ابرقدرت مثبت و فعال تبدیل می شود که از غرب افریقا شروع تا به جنوب اروپا و یک قسمت بزرگ آسیا را احتوا کرده که درجهان آن روز نظیر ندارد. زمانی که این سیستم برهم می خورد و خلافت، موروثی یا کودتایی شده، جنگ بر سر قدرت شروع می شود، تجزیه و پراکنده گی آغاز گردیده، به مرور زمان قدرت مسلمان ها زایل می شود. درنهایت، کشور های اسلامی به مستعمره های کشور های کفری اروپایی تبدیل شده و سرمایه و دارایی های مسلمان ها توسط آنان به یغما برده می شود. در نتیجه اکثر مسلمان ها برای قرن ها زیر سلطه آن ها در فقر و ذلت و محکومیت به سر می برند.

حتی انحطاط اخلاقی به جایی می رسد که شاهان عثمانی، برادران شان را کور می کردند تا به قدرت و حکومت شان چشم ندوزند و یا شاه عباس صفوی که اصلاً درهرات تولد شده و در هجده ساله گی به قزوین رفته زمام امور را به دست گرفته، ومهم ترین شاه خاندان صفویه است، از کشتن مادر و فرزند و محروم کردن نزدیکانش از سواد ودانش دریغ نکرده است. یا شاه زمان - جنگجو ترین شاه خسته گی ناپذیر خاندان ابدالی - توسط برادرش (محمود) فقط برای دسترسی به قدرت کور ساخته می شود و هزاران جنایت دیگر ازین قبیل که کرامت احسن مخلوقات را به شنیع ترین وجه پایمال کرده که قلم از نوشتنش و زبان از گفتن آن شرم دارد.

بنابراین تمام شواهد وقراین تاریخی می رساند که برای پیشرفت مستمر و اعتلای ملت، داشتن یک سیستم مسالمت آمیز انتقال قدرت یک رکن اساسی است که ما فعلاً عملاً صاحب چنین میکانیزمی هستیم.

۳. مردم افغانستان یک بار دیگر موفق شدند تا نیروهای مسلح و ارگان‌های استخباراتی قوی ایجاد کنند. اساسات اقتصادی و معنوی آن را پی‌ریزی کرده است. در حال حاضر زمینه‌های رشد و هدفمند کردن نهاد‌های اطلاعاتی و دفاعی، مطابق ضروریات دفاعی و امنیتی کشور با در نظر داشت موقعیت جیواستراتژیکی افغانستان و تهدیدات امنیتی داخلی و خارجی که متوجه آن است در دسترس قرار دارد.

واقعیت قابل ذکر این است که در ایجاد و رشد نیروهای مسلح به میزان کنونی، تحریک طالبان افغانستان هم نقش کلیدی داشته‌اند؛ زیرا اگر ما سال‌های اوایل حضور نیروهای ناتو در کشور را به خاطر بیاوریم می‌بینیم که در آن زمان حرف از تشکیل یک اردوی ۵۰ هزار تا ۷۰ هزار نفری بود اما زمانی که مقاومت مجاهدین به رهبری جنبش طالبان اوج می‌گیرد و ضعف و ناکامی نیروهای ناتو به رهبری امریکا در میدان‌های نبرد آشکار می‌شود، آن‌ها برای فرار از باتلاق افغانستان راه دیگری ندارند مگر این که به یک بخش دیگر افغانستان پناه برده و از آن مناطق سر بازگیری کنند تا از شکست کامل و ننگین‌شان جلوگیری شود. نیروهای بین‌المللی ناگزیر شده‌اند به ایجاد و تمویل یک نیروی سه صد و پنجاه هزار نفری افغان موافقت کنند.

بنام نیروهای مسلح ملی فعلی، حاصل فداکاری و کفر ستیزی همه افغان‌هاست که به قیمت خون هزاران هزار فرزند این کشور حاصل آمده است. حفظ چنین قدرت ملی، مسئولیت وجدانی، و جیبه ملی و وظیفه شرعی هر فرد افغان است تا باشد که روزی این نیروها به صورت واقعی در راستای منافع ملی و دفاع از اسلام استعمال شود.

ولی شکل، ماهیت و وظایف نیروهای مسلح ملی ضرورتاً باید تغییر کند. در امر دفاع از افغانستان یک دکترین جدید نظامی تعریف و تدوین شود که برواقعیت های تاریخی و خصوصیات ملی افغان ها بنا شده باشد؛ زیرا در طول تاریخ افغانستان اردوی ملی هیچ گاه وظیفه اصلی اش ( دفاع از مادر وطن در برابر تجاوزات و اشغالگری های خارجی) را انجام نداده بلکه برعکس، به متجاوزین کمک کرده و به جای دفاع از مردم، در برابر مردم جنگیده است. چنانچه این واقعیت در زمان شاه شجاع و بیرک کارمل به مشاهده رسید. حتی می شود گفت که اردو منحیت یکی از عوامل و فکتور های سقوط کشور و ایجاد حکومت های کودتایی، رول مهم بازی کرده است. کودتای داود خان برضد نظام شاهی مشروطه و حکومت منتخب موسی شفیق و مختل ساختن مناسبات سیاسی - اجتماعی در «دهه» دموکراسی»، کودتای کمونیست ها خلاف جمهوریت سردار محمد داودخان و نهایتاً هموار کردن راه برای اشغال افغانستان توسط قوای سرخ اتحاد شوروی و کمک به آن ها در مبارزه با مجاهدین، همکاری در مختل کردن پروسه صلح ملل متحد در هنگام سقوط داکتر نجیب الله، نمونه های مشخصی از نقش های منفی و مخرب نیروهای مسلح در تاریخ افغانستان است که در آینده باید جلو آن گرفته شود. فعالیت در نیروهای مسلح وارگان های کشفی و استخباراتی باید به مقصد عبادت و ایفای دین وطنی انجام شود که تأمین معیشت یک بخش طبیعی آن باشد.

۴. در افغانستان امروز، در وجود نسل دوم مجاهدین تحت رهبری طالبان و حزب اسلامی که با قوای ناتو جنگیده اند، یک اردوی آزادیبخش مردمی در شکل و شمایل منحصر به فرد به وجود آمده است. ویژه گی قدرت این اردوی ضد اشغالگری را حمایت مردم عادی و روستایی وطن تشکیل می دهد. یکی از مشخصه های تاریخی منحصر به فرد مردم افغانستان این

است که در صورت حمله و تجاوز کشورهای خارجی، عموم مردم با دست خالی به جهاد و مقاومت پرداخته و این سرزمین را به گورستان ابرقدرت‌ها تبدیل می‌کنند. مثلاً درهنگام جهاد در برابر قوای اشغالگر و متجاوز انگلیس و روس و آمریکا، همیشه این مردم عادی، فقیر و روستا نشین کشور بودند که به صحنه آمدند و عمدتاً با رجز و بارجنگ را به دوش کشیدند. توده‌های مردمی با دادن قربانی‌ها، ایجاد رشادت و حماسه‌ها شکست به ظاهر ناممکن ابرقدرت‌ها را ممکن ساخته و اعتبار افغانستان را برآزنده تر ساختند. به قول شاعر محبوب قهار عاصی، درهرخانه رستمی، برای روز امتحان، درهر خانه، آرشی، کمانکشی، ظهور کردند.

نقش مردم باید درمحرار و اساس دوکتورین جدید نظامی افغانستان محاسبه شود و به اردو و نیروهای مسلح وظایف سازماندهی، لوژستیک، تربیتی و اداری داده شود.

نقته قابل دقت و شایان اهمیت این است که با استفاده ازین نیروهای ضد خارجی که دربخش‌های حساس افغانستان از حمایت قوی مردمی برخوردار هستند، می‌توان برنامه‌های کلیدی را به هدف گذار ازحالت نیمه دفاع فعال فرسایشی کنونی به حالت تعرض استراتژیکی تدوین کرد. این ظرفیت درامر تثبیت جایگاه کشور و خارج کردن ابتکار عمل از اختیار بیگانه‌گان، اهمیت حیاتی دارد و با این دستاویزها می‌توان نقشه‌های شوم استکبار جهانی را نقش برآب کرد.

این یک اشتباه استراتژیکی خواهد بود که ما طالبان و سایر مجاهدین را وابسته به کشورهای خارجی مخصوصاً پاکستان قلمداد کنیم. اگر به درستی دقت شود، ضربات و خساراتی که نظامیان پاکستان بالای عموم مجاهدین افغان مخصوصاً تحریک طالبان وارد کرده‌اند، با هیچ ضربه و زیان دیگری

قابل مقایسه نیست. می توان گفت که میزان آسیب رسانی فوجی های پاکستان و دستگاه های استخباراتی آن در مبارزه برضد طالبان بیشتر از مجموع ۵۰ کشوری است که به افغانستان از طریق پاکستان لشکر کشیده اند.

نیروهای نظامی پاکستان در تباری با صلیبیون و قاتلین ملت مظلوم افغانستان با استفاده از تکتیک حمله به روحیه مجاهدین از طریق اشاعه خوف و ارعاب برای فامیل های مهاجرین و مجاهدین، خنجر زدن از عقب، زندانی کردن و شکنجه نمودن هزاران طالب و مجاهد، نابودی فیزیکی فرماندهان برجسته طالبان هم در زندان وهم در خارج از آن، ضربات جبران ناپذیری به طالبان وارد کرده اند. فراموش نباید کرد که پاکستان مهم ترین رهبران طالبان را از بین برده و یا برای سالیان متمادی در زندان های مخوف و وحشتناک در سخت ترین شرایط قرون وسطایی نگهداشته است. اکثریت زندانیان زندان گوانتانامو توسط نظامیان پاکستانی دستگیر و به امریکا فروخته شده اند. چنان که حتی از دستگیری سفیر طالبان که دولت آنان از سوی پاکستان به رسمیت شناخته شده بود و شخص سفیر از مصئونیت دیپلماتیک برخوردار بود، مضایقه نکردند و او را با رفتار اهانت بار به امریکایی ها تحویل دادند. با آن که علی الظاهر، پاکستانی ها با حملات طیارات بدون سرنشین امریکایی ها مخالف می کردند اما در واقعیت و عملاً تمام حملات طیارات بی سرنشین که باعث قتل و کشتار هزاران پاکستانی بی گناه شده، با همکاری وهم آهنگی کامل اطلاعاتی و استخباراتی پاکستان انجام شده و حتی برای تقریباً ده سال پرواز این طیارات از خاک پاکستان و از دو پایگاه نیروهای هوایی پاکستان واقع در ایالت بلوچستان به نام های (شمسی) و (منهاس) انجام می شده است. اکثر چهره های مهم جهادی در اثر این حملات نابود شده اند.

افزون بر جنگ پنهان دستگاه‌های اطلاعاتی پاکستان در راستای تفرقه افگنی و ایجاد دشمنی بین مجاهدین و ایجاد خلل در دفاع یک پارچه و متحدانه طالبان، پروژه ترغیب، تمویل و حتی تشویق افراد برای مخالفت در برابر تصامیم شورای رهبری طالبان و مخصوصاً در برابر شخص رهبر تحریک طالبان نیز ادامه یافته است. همچنان تلاش سازمان‌های اطلاعاتی پاکستان برای بستن راه‌های رسیدن کمک‌های اقتصادی به مجاهدین (به عنوان یکی از عوامل مهم استمرار مقاومت) و راه اندازی صدها عملیات گسترده نظامی برضد مجاهدین در مناطق قبایلی پاکستان که به صورت طبیعی و قبیله‌ای پایگاه‌های مجاهدین است، تباری آنان را با کفرجهانی آشکار ساخته است که عمدتاً هدف از آن، به دست آوردن هزینه‌های دالری و تضعیف اسلام و طالبان است.

درین میان، مردم عادی پاکستان، برعکس حکومت آن، مخصوصاً در پشتونخواه و بلوچستان از مجاهدین حمایت بی دریغ کرده‌اند که این درجای خود قابل قدر است. همچنان قابل ذکر است که در مقایسه با رهبران مجاهدین زمان جهاد در مقابل اتحاد شوروی سابق که به پاکستان اجازه دادند به نمایندگی از افغان‌ها با شوروی‌ها در ژنو مذاکره و قرار داده امضاء کنند، طالبان چنین نقشی را به پاکستان قایل نشدند.

بعد از آن که شکست نظامی نیروهای ناتو در افغانستان مسجل شد و رهبران سیاسی و نظامی شان اعتراف کردند که امکان برد نظامی از بین رفته و تعداد تلفات انسانی و حجم ضایعات تکنیکی و مالی شان به حدی بالاست که ادامه جنگ را برای شان دشوار و بی معنی می‌کند، پاکستان باردیگر مأموریت منفی خود را به شکل دیگری آغاز کرد. چون نیروهای ناتو بر اصل مذاکره با طالبان روی آوردند پاکستان به تلاش افتاد تا به هر

قیمت ممکن درین راستا هم نقش بازی کرده و پول به دست بیاورد ولی رهبری طالبان نقش زیانبار پاکستان را قاطعانه رد کرده و با ایجاد یک پایگاه سیاسی در قطر به صورت مستقلانه باب مذاکره با خارجی ها را گشوده است. برای اولین بار در تاریخ ۳۵ ساله مناسبات سیاسی افغانستان با پاکستان، میدان مانور نظامیان پاکستانی را محدود ساخته و یا ابتکار عمل را از دست آنان خارج کردند.

مهم تر از همه چون فلسفه وجودی پاکستان شرک آمیز و کفری است، طالبان منحیث یک نیروی اسلام میراثی و رواجی نمی تواند مولود و وابسته پاکستان باشد؛ زیرا نظامیان و سیاسیون پاکستان به این عقیده اند که «پهلا پاکستان» یعنی اولتر ومهم تر از همه چیز، پاکستان؛ درحالی که مسلمان ها به این عقیده اند که «پهلا الله» یعنی اولتر از همه چیز، «الله»؛ چون خدا «ج» درقرآن شریف می فرماید که ( اول و آخرکل شیئی الله)؛ پس درنظر آنان گذاشتن یک پارچه گل و خاک که حدود و سرحدات آن توسط کفر در رأس آن انگلیس ها ایجاد شده، نسبت به اوامر الله مقدم است. سلطه چنین فکر و فرهنگ درپاکستان زمینه ساز شرایط ذهنی وضعیتی است که در پرتو آن راه دادن به کفار و کمک همه جانبه درقتل و کشتار صد ها هزار مسلمان بیگناه در بدل مزد ناچیز ترجیح رضای کفاربرای آنان مجاز تلقی می شود. درعرضه عمل، در به دست آوردن دوستی و مؤدت کفار در بدل ریختاندن خون مسلمان ها و ظلم کردن بر مردمی که بیگانه گناه شان دفاع از دین، عزت و افتخار مسلمان هاست، تلاش می ورزند.

و از همینجا فرق کسانی که خاک و گل را مقدم تر از اوامر الله میپندارند و کمک از غیر را به کمک از الله ترجیح میدهند با آنانیکه امر خدا اولین

اولویت زنده گی شان است و ایمان شان بر برتری دین الله استوار ظاهر میشود. اولی با یک هشدار تلفونی از واشنگتن کشور دارای یکی از بزرگترین فوج های نظامی جهان - مجهز با سلاح اتومی، ذلیلانه و در بدل مزد ناچیز تسلیم بلا قید و شرط متجاوزین صلیبی می شود و دومی با دست خالی و فقط با نیروی ایمان به برتری الله ۵۰ کشور تا به دندان مسلح دنیا را به شکست مواجه میسازد.

پس می توان نتیجه گرفت که از نظر شکل و ماهیت، طالبان و پاکستان با هم سازگاری ندارند و واقعیت های فوق ثابت می سازد که طالبان یک نیروی مستقل ملی است و می تواند در صورت به کارگیری اندک تدبیر، در دفاع از منافع ملی و تمامیت ارضی افغانستان رول مهم و کلیدی را بازی کنند. بنا برین سیاسیون افغان این واقعیت را داخل معادلات سیاسی شان نمایند تا ضریب توان دفاعی و تعرضی کشور بالا برود.

۵. رشد چشمگیر وضعیت اقتصادی کشور در اثر سرازیر شدن امکانات وافر برای پیشبرد دراز ترین جنگ تاریخ ایالات متحده امریکا و سایر کشور هایی که به افغانستان نیروی نظامی گسیل داشتند، باعث شده که شبکه ارتباط و مواصلات کشور دو باره ایجاد و گسترش یابد و یک قاعده خوب در مسیر گذار از اقتصاد وابسته و جنگی، به سوی یک اقتصاد پویای ملی تشکیل شود.

سرمایه مستقل ملی در چهارچوب بانک ها و شرکت های بزرگ تجارتي و ساختمانی ایجاد شده و مردم توان کار آفرینی و مدیریت پروژه های بزرگ را در قالب قراردادی ها و غیره پیدا کرده اند. در صورتی که دولت منحیث یک ارگان عادل و بی طرف قواعد بازی را ایجاد و نظارت کند و مدیریت اقتصاد

را به مردم بسپارد تقویت هرچه فزون تر همچو سرمایه گذاری ها کاملاً امکان پذیر است.

۶. آزادی مطبوعات در کشور پیوسته رشد می کند و حق آزادی بیان عملاً به رسمیت شناخته شده که این هم رکن مهم اساسی در راستای پیشرفت و ترقی است.

۷. عرف زنده گی مسالمت آمیز سیاسی در کشور به وجود آمده و به استثنای طالبان که تا به حال نظر به معاذیر مختلف به این پروسه نپیوسته اند، همه گروه های قومی و سیاسی می توانند زیر یک سقف با هم بنشینند و بدون توسل به زور و اسلحه مشکلات و اختلافات شان را حل کنند.

۸. پی ریزی پروژه های بنیادی در کنترل منابع آبی کشور که مهمترین سلاح اقتصادی ما در آینده خواهد بود و میسر شدن امکانات تولید و ترانزیت انرژی، از یک طرف در پویایی اقتصاد ملی کمک خواهد کرد؛ از جانب دیگر کشور های منطقه را به افغانستان وابسته ساخته و جایگاه ما را در معاملات منطقه ای و فرامنطقه ای بهبود خواهد بخشید.

۹. زیربنای تعلیم و تربیه که مهمترین رکن و اساسی ترین فکتور در ترقی و تعالی مردم یک کشور می باشد، اساس گذاشته شده است. بر بنیاد آمار رسمی و تایید شده، در سال های اخیر، حدود ۱۴ هزار مکتب در سراسر افغانستان فعال شده که در این مکاتب ۸ میلیون و یکصد هزار شاگرد که ۳۸ درصد شان را دختران تشکیل می دهند وجود دارند که آنها را ۱۷۵ هزار آموزگار آموزش می دهند. فقط مشکل اصلی این است که کیفیت تعلیم و تربیه پائین است و به نظر من با وجودی که اولین امر خدا «ج» به پیغمبر «ص»، اقرا یعنی بخوان و سوگندش به قلم است و اهمیت آن از هر

نگاه مبرهن می باشد. ولی با وجود این به آن توجه کم شده واز آن جایی که در تاریخ صدر اسلام و درجنگ «بدر» یک تعداد از کفار باسواد اسیر شدند، پیغمبر اکرم «ص» فدیة ویا قیمت رهایی شان را با سواد ساختن اطفال مسلمان قراردادده بود. ما باید از وجود خارجی ها حد اکثر استفاده را در ارتقای سطح کیفی تدریس مدارس و مکاتب خود بکنیم و اصلاً دولت باید نسبت به معارف توجه، برنامه ریزی و مصرف بکند. خارجی ها از کم سوادی، بدسوادی و بی خبری مردم سوء استفاده کرده و توانسته اند با صدور ائدیولوژی های مختلف میان ما بذر شقاق و نفاق بپاشند؛ مثلاً زمانی که اعضای ارشد حزب خلق و پرچم سیستم سوسیال دموکراسی کشورهای به اصطلاح خود شان «امپریالیستی» اروپای غربی را که بعد از شکست اتحاد شوروی بدان جا مهاجرت کردند، دیدند واز مزایای آن مستفید شدند و به اصطلاح چشم شان باز شد، تازه متوجه شدند که چه ظلمی در حق مردم نموده بودند. آنان زمانی به واقعیت های زنده گی پی بردند که سالیان دراز به نام «جیره خوار امپریالیزم» هزاران هموطن خویش را در زندان ها شکنجه و به کام مرگ فرستاده بودند. بنا برین سرمایه گذاری روی معارف و تعلیم و تربیه مردم و توانمند ساختن آن ها از نگاه معنوی و مادی نظر به خصوصیات مردم افغانستان بهترین وسیله دفاع و بقای افغانستان شمرده می شود نه هدر دادن پول برای ایجاد اردوی اجیر و نوکرمنش که در خدمت منافع بیگانه ها قرار داشته باشد.

آن چه را در فوق برشمردیم مواردی است که ما را به آینده امیدوار و تشویق می کند که برای رشد بیشتر و انکشاف مزید تر آن تلاش کنیم؛ اما آن چه مانع اتحاد ملی و ایجاد یک شعار و هدف مشترک ملی می شود و مواردی اختلافی است را نیز باید مورد توجه قرار داد. در این رابطه توجه به نکات ذیل ضروری است:

**۱. قانون اساسی:** در چند دور نشست هایی که برای بیان نظریات جوانب متخاصم افغانی در نقاط مختلف گیتی برگزار شده، نماینده گان طالبان و حزب اسلامی قانون اساسی موجود را رد و هیأت دولت، پذیرش قانون اساسی را یکی از شرایط اصلی تفاهم عنوان کرده اند. واقعیت تاریخی این است که قانون اساسی در افغانستان کاغذ پاره ای بیش نبوده و حالا نیز چنین است. از زمان شاه امان الله خان که اولین قانون اساسی افغانستان مصوب و نافذ گشت، تا امروز مشاهده می کنیم هرزمانی که یک زورمند برای حفظ منافع و توجیه اعمال نا شایسته اش در امر تحکیم قدرت خاندانی به آن نیاز داشته، آن را تدوین و در راستای حفظ قدرت و سرکوبگری از آن استفاده کرده و هرزمانی که زورمندی دیگر پیدا شده، قانون ماقبل را خلاف مصالح اش یافته و آن را به دور افکنده و ملت نیز خم به ابرو نیاورده است.

مثلاً قانون شاه امان الله را حبیب الله خان کلکانی دور انداخت؛ قانون محمدظاهرشاه را سردار محمد داود باطل کرد؛ قانون اساسی دوره داود خان را نورمحمد تره کی... والی اخیر که این قوانین به اصطلاح اساسی در جلوگیری از کودتاها، جنگ ها و قانون شکنی ها نتیجتاً ویران شدن وطن و تباهی مردم، کوچکترین نقشی بازی نکرده اند. با این اوصاف، مخالفت و کشمکش روی همچو یک کاغذ پاره کار سخت بیهوده و دور از تدبیر است.

در کشور های دیگر که قانون اساسی بانی نظام سیاسی و حامی منافع مردمی و آئینه ارزش های اجتماعی شمرده می شود، به عنوان ارزش ملی، به تدریج شکل گرفته و مردم در ایجاد آن سهیم بوده اند و برای دست یابی به آن مبارزه کرده اند. مثلاً ایالات متحده امریکا در سال ۱۷۷۶ میلادی

استقلال اش را از انگلستان گرفت؛ اما ۱۲ سال طول کشید تا قانون اساسی آن در سال ۱۷۸۸ به تصویب برسد و در چندین دوره تا کنون ۲۸ بار مواد مختلف به آن اضافه شده است.

بنا برین قانون اساسی باید از نو به صورت تدریجی طوری ساخته شود که ارزش های واقعی جامعه افغانی در آن منعکس شود نه دیدگاه های چند نفر تحصیل کرده و دارنده دکتراى حقوق از سوئیس و امریکا که اکثراً بد سواد اند. آحاد ملت در ساختن آن شریک باشند، آن را بدانند؛ ماهیت آن را درک کنند. فایده تطبیق و زیان نقض آن را متوجه شوند. قباحات قانون شکنی را دریابند و با آن حساس شوند. یا به اصطلاح در مقابل قانون شکنی «الرزى» پیدا کنند تا اگر کسی بخواهد نسبت آن را نادیده بگیرد؛ یا به آن عمل نکند، همه با هم از آن دفاع کنند و با اراده جمعی، قانون شکن را مجازات کرده قانون مندی را به وطن برگردانند.

با در نظر داشت خسارات جبران ناپذیر جنگ های قدرت و کودتا ها، بی عدالتی ها و معافیت زورمندان از گردن نهادن به احکام قانون، به مواد ذیل در قانون اساسی توجه خاص شود:

### **الف: برای جلوگیری از خشونت**

قدرت در کشور توسط اراده اکثریت مردم با رأی مستقیم به شخص و یا حزب مردمی برای مدت معین به امانت داده می شود. میزان و نصب العین فقط رأی سری مردم است. هر نوع تلاش برای رسیدن به قدرت غیر ازین، فتنه محسوب شده و چون مطابق نص قرآن، فتنه از قتل اشد و اکبر است پس مرتکب آن مباح الدم بوده وظیفه شرعی و ملی هر افغان است تا خاطی را به اشد مجازات برساند.

تقلب درپروسة انتخابات دزدی محسوب شده، مرتکبین مطابق شریعت اسلامی قطع ید گردند. اگر میزان تقلب وسیع و به فتنه منجر می شد، مسئولین سازمانده آن اشد مجازات و مأمورین آن قطع ید گردند.

### ب: برای تأمین عدالت و جلوگیری از فساد

از آن جایی که کنترل مردم توسط مردم و بنا برین تفکیک قوا و کنترل یکی توسط دیگر نظر به آیه مبارکه « ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت فی الارض » مسجل است. بنا برین قوه قضائیه باید استقلال کامل در تطبیق قانون و اجرای عدالت داشته باشد و از تمام امکانات لازم برخوردار باشد. جمله زرین صدر اسلام است که: "هیچ ملکی با وجود ظلم بقا ندارد." پس همه باید در مقابل قانون برابر و مساوی باشند. مانند صدر اسلام، یک فرد عادی باید حق داشته باشد امیرمملکت را به دادگاه بکشاند و قاضی هم بدون کوچکترین دغدغه خاطر و یا ترس، فقط در سایه قانون و ترس از خدا حکم کند. محاکم توسط مفتی اعظم کشور به صورت مستقلانه اداره شود. برای تأمین استقلال مفتی، ایشان باید از طریق رأی سری و مستقیم همه مولوی ها، قضات و سارنوالان که دارای مدرک رسمی فراغت از موسسات تحصیلات عالی قبول شده ملی و بین المللی باشند، یک ماه بعد از انتخاب امیر مملکت، انتخاب شوند. رئیس جمهور حق دارد در صورت ضعف کاری مفتی، دلایل خود را به سمع مولوی ها، قضات و سارنوالان برساند و انتخابات جدید برای مقام مفتیت برگزار کند اما خودش هیچ گاه به صورت مستقیم صلاحیت خلع مفتی و دخالت در امور قضایی و عدلی را نداشته باشد.

کاندیدا های مقام مفتیت، یک نفر از طرف رئیس جمهور، یک نفر از جانب رئیس ولسی جرگه و یکی از طرف رئیس مشرانو جرگه به کمیسیون

انتخابات معرفی شوند. هر نامزد معرفی شده اگر بیشتر از پنجاه درصد رأی گرفت، از طرف رئیس جمهور حکم انتصاب بگیرد؛ در غیر آن، دو نفر اول و دوم بین خود در دور دوم رقابت می کنند؛ هر که برنده شد، به حیث مفتی اعظم توسط رئیس جمهور تعیین شود.

هیچ یک از کاندیداها برای خود حق کمپاین ندارند و نه هیچ کدام ارگان دولتی یا نهاد شخصی یا افراد منفرد حق کمپاین را به کاندیدان مقام مفتیت دارند. فقط سابقه شخصی و شهرت مسلکی شان ملاک عمل می باشد و رأی دهنده گان باید وقت کافی برای علم آوری داشته باشند. بر علاوه حق بازداشت یک متهم و نگهداشت وی به مدت بیشتر از هشت ساعت، تنها به حکم قاضی منحصر باشد. هیچ ارگان دیگر به جز پلیس حق داشتن زندان و نظارت خانه را نخواهند داشت و نباید هرگز کارنامه های مخوف «اگسا»، و «خاد» و «امنیت ملی» و بازداشتگاه امر بالمعروف و نهی عن المنکر دیگر در کشور تکرار شود.

### ت: تعریف واضح خدمت و یا خیانت به وطن

از قرار معمول، همه احزاب و شخصیت ها زیر عنوان خدمت به وطن و حتی کشورهای خارجی به نام کمک به مردم افغانستان داخل میدان می شوند؛ اما زمانی که به قدرت می رسند و در کشور حاکم می شوند؛ فراموش می کنند که وطن یعنی مردم. بدون مردم، سنگ و چوب و کوه و صحرا که معنی ندارد و در قرآن کریم هم «الناس» یا مردم مراد است و پیغمبر «ص» هم جایی که می فرماید: «خیرالناس من ینفع الناس» (بهترین مردم فایده رسان ترین شان به مردم است)، این موضوع را تصریح کرده و در آیات «جهاد» هم اکثراً برای دفاع از مظلومین و مستضعفین در برابر متجاوزان، ظالمان، مستبدان و مستکبران، این موضوع صراحت دارد و

هم این که دین پروردگار برای فلاح و صلاح انسان ها نازل شده و پیغمبران خدا «ج» برای رهنمایی بشریت مبعوث گشته اند. نتیجه واحدی که حاصل می شود: وطن یعنی مردم.

با این وجود آنانی که به نام خدمت به وطن به قدرت رسیده اند؛ به جان همان مردمی می افتند که تا دیروز سنگ خدمت به آنان را به سینه می زدند. به طور مثال اگر ما اشخاص و احزابی را که در دهه های اخیر در کشور حکومت کردند و یا کشورهایی را که به افغانستان نیروی نظامی گسیل داشتند، ارزیابی نمائیم، متوجه می شویم که همه به تعدی و تجاوز و قتل و کشتار مردم پرداخته و نهایتاً باعث ویرانی وطن شده و نام های خویش را در صفحات پر شرم و ننگ تاریخ درج کرده اند.

برای این که عمرچنین فجایع پس ازین تکرار نشود و هزاران فرزند صادق، مجاهد و فداکار میهن به نام خاین به وطن، اشرار، باغی و یا تروریست به زندان ها انداخته نشده و به کام مرگ فرستاد نشوند و از ارج قربانی آن ها در دنیا هم کاسته نشود؛ باید یک رشته ضوابط و تعاریف وضع گردد تا برای نسل های آینده، مفاهیم خاین و خادم تعریفی شفاف داشته و اگر آن ها در برابر همچو وضع قرار می گیرند که نسل ما قرار گرفت، تصمیم گیری برای شان ساده تر باشد.

اساس و مبنای کار را ، خدمت به مردم صرف نظر از تعلقات مذهبی قومی و سیاسی شان قرار دهیم. مأمورین حکومت را به خادمان مردم تبدیل کنیم، نه برعکس آن و درانتخاب کادر های دولتی، تقوا، علم و تجربه را معیار قرار دهیم؛ نه آن که به ملاک های زمان جاهلیت قبل از اسلام مانند قومیت، زبان و یا تعلقات خانواده گی و نژادی، چنگ بزنیم. این اصل را مخصوصاً در انتخاب کادر های نظامی و استخباراتی که آینده ما به کار کرد درست آن

ها بستگی دارد، مراعات کنیم؛ زیرا نقش انسان با تقوی، نیکوکار و عالم، در شکل دادن حوادث و جلب امداد های الهی، کلیدی است و بدون یاری خدای، غلبه بر این همه دشمنان بیشمار و دشواری ها، ناممکن و خنثی سازی این همه دسایس و توطئه ها با امکانات ناچیزی که ما در اختیار داریم، محال معلوم می شود.

## ۲. انتخابات

موضوع انتخابات یکی از موضوعات مورد اختلاف بین طالبان و دیگر نیروها است که می تواند در سایه تدبیر و تعالیم والای اسلامی، با در نظر داشت سنت محمدی و روش خلفای راشدین به ساده گی حل شود. انتخاب امیر در اسلام یک امر مهم و واجبی است حتی دو نفر که در یک راه روان باشند، از میان خود، باید یکی را به حیث امیر انتخاب کنند و نزد جمهور علما شرط قبول فریضه جهاد، وجود امیر است ولی در شکل انتخاب آن، اختیار به دست مردم است؛ چون می دانیم که در صدر اسلام حضرت ابوبکر صدیق به اساس رأی مردم در سقیفه بنی ساعده یا به اصطلاح ما افغان ها در یک جرگه مردمی بالآخر اجماع عمومی، به امارت انتخاب شدند. نه بر اساس فرمان پیغمبر «ص» و یا پیوند های نسبی. بعداً حضرت ابوبکر بعد از مشوره با نخبه گان قوم و بزرگان صحابه در زمان حیاتش، حضرت عمر فاروق را به جانشینی خویش برگزید و به مردم معرفی کرد. بعداً حضرت عمر فاروق یک شورای شش نفره از بزرگان صحابه را تعیین و اختیار داد تا در ظرف سه روز بعد از وفاتش امیر را انتخاب کنند.

بنا برین با وجودی که اصل امارت یک امر واجبی است؛ شیوه برگزیدن امیر، یک امر قراردادی و اختیاری است که باید بنا بر مصلحت امت اسلامی

انجام شود و انتخابات عمومی شاید بهترین آن باشد ولی یگانه راه آن نیست.

چون موضوع انتخاب امیر و انتقال قدرت، حساس ترین و مهم ترین فکتور در رابطه به چگونگی سرنوشت آینده ما است، این موضوع باید در یک جرگه ملی یا شورای «اهل حل و عقد» و با رعایت همه مصلحت ها بدون عجله حل و فصل گردد. ولی یک موضوع روشن است که در زمان پیغمبر «ص» و هم خلفای راشدین، ارتباط نسبی و خویشاوندی، هیچ گاه ملاک انتخاب خلیفه نبوده؛ زیرا با وجودی که حضرت عمر «رض» پسرش ابوبکر را که وی نیز یکی از نخبه گان عصرش بود، شامل شورای شش نفره می سازد؛ ولی او را از حق انتخاب شدن محروم می کند.

شاید حکمت این که پیغمبر «ص» پسر نداشته باشد نیز این باشد که حکومت شکل ارثی به خود نگیرد؛ زیرا ما از شأن نزول و مفاد سوره مبارکه «کوثر» می دانیم که حبیب خدا از نداشتن پسر رنج می کشیده و خداوند «ج» آن جا برایش دلداری می دهد و هم بعد ازین که پسرشان - ابراهیم - فوت می کند؛ در حدیثی، درد آن را بدترین درد ها توصیف می کند. و هم علت تاکید خدا «ج» در قرآن کریم بر این که محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ( و ما کان محمد ابا احد من رجالکم) چه بوده می تواند؛ مگر این که خدا «ج» با علم ازلی اش مردم را متوجه این مطلب کرده است؟ تا آن زمان عرب های بدوی و بادیه نشین یک حکومتی را که رهبر آن متقی ترین، شایسته ترین و عالم ترین باشد و به اساس مصلحت ورای مردم به قدرت برسد، نه به صورت میراثی، هرگز تجربه نکرده بودند. در صورت وجود فرزند پیغمبر «ص» قبول آن برای شان مشکل می نمود و واقعات

دلخراش بعدی هم که وحدت مسلمان ها را تا امروز خدشه دار کرده، شاید صحت این موضوع را تایید کند.

### ۳. دادن پایگاه به امریکا

موضوع مهم اختلافی دیگر، امضای قرار داد امنیتی با امریکا و دادن پایگاه به آن ها بعد از سال ۲۰۱۴ است. جانب دولت و متحدان سیاسی و اپوزیسیون داخل نظام، دادن پایگاه به خارجی ها را ضامن امنیت و استقلال می دانند و حضور خارجی ها را تضمین اجتناب از اشغال غیرمرئی کشور از جانب پاکستان می پندارند و از طرف دیگر، مجاهدین و طالبان حضور نیروهای خارجی را اشغال وانگیزه «جهاد» می شمارند و به خروج کامل و بلاقید و شرط آن ها اصرار دارند.

واقعیت این است که اگر ما موشگافانه و زیرکانه به این مسأله برخورد کنیم و واقعیات و تجارب تلخ گذشته را مد نظر گرفته، ضعف های خود را به صورت واقعینانه اذعان کرده و محدودیت های جغرافیایی خود را تحلیل کنیم؛ مجبورت ها، حساسیت ها و همچنان امکانات کشورهای همسایه را بررسی و همه را در یک معادله بگنجانیم؛ به ساده گی نتیجه می گیریم که هردو طرف حق به جانب هستند.

بنا برین، معضله را باید هوشیارانه تغییر داد. پیمان به اصطلاح امنیتی را نه منحصراً با امریکا بلکه با ناتو (سازمان پیمان اتلانتیک شمالی) امضاء کنیم. چون امریکا من حیث یگانه ابرقدرت دنیا (اگرچه شکست خورده) اهداف و اغراض جیوپولیتیکی و استراتژیکی دارد. دادن پایگاه به آنان باعث تنش با کشور های همسایه، مخصوصاً چین و روسیه و ایران شده که این در شرایط کنونی به نفع ما نیست و حضور امریکا برای یک عده از مردم، انگیزه ادامه «جهاد» را هم فراهم می کند. تمام کشور های عضو پیمان

ناتو و کشورهای شامل ائتلاف به رهبری امریکا در جنگ و لشکرکشی به افغانستان، سهیم و مسئول قتل و کشتار چهار صد هزار افغان وزخمی کردن بیش از هشت صد هزار نفر از آن‌ها و باعث ویرانی بیش از ۱۲۰۰۰ قریه جات هستند. بنا برین در کمک به حرکت افغان‌ها به سوی یک آینده بهتر و تأمین امنیت وثبات و برخورد با چالش‌های دفاعی باید به طور مشترک سهم بگیرند.

چنان که بعد از ختم جنگ جهانی دوم، در بازسازی جرمنی درچوکات «پلان مارشال» این روش را تجربه کرده اند. ولی سطح امکانات مورد نیاز، تعداد نفرات و شکل ونحوه همکاری آنان باید صد درصد توسط افغان‌ها تعیین شود و اکثر امکانات نظامی آن‌ها در داخل افغانستان به هر قیمت ممکن حفظ شود. به خاطر داریم که در زمان جهاد برضد قوای اشغالگر شوروی سابق، همه مردم افغانستان اعم از شیعه و سنی، پشتون، هزاره، تاجک، ازبک و سایر اقوام ساکن کشور به صورت جمعی و مشترک در برابر آن‌ها رزمیدند و نهایتاً آن‌ها را از نقشه روزگار محو کردند. در حال حاضر، یک قسمت از مردم در برابر پنجاه کشوری که پیشرفته ترین وسایل حربی و استخباراتی و بیشترین امکانات مالی جهان را در اختیار دارند، موفقانه مقاومت می کنند و آنان را به فرار مجبور ساخته اند. پس اگر ما مانند سال‌های جهاد، باهم متحد شده و یک خط کلی را که تمام ملاحظات اقتصادی، نظامی، بین المللی و منافع ملی ما را احتوا کند، ایجاد و با اتکا به نیروی سراسری مردم و توکل به خدای قادر و توانا به صورت جمعی اعلام موضع کنیم؛ از خواسته های برحق ملت و مردم، دفاع قاطعانه و متحدانه بکنیم، می توانیم به یک صلح پایدار که منافع همه طرف های در آن تأمین شود، برسیم. اگر متحد باشیم و خواسته و موضع ما یکی باشد اصلاً هیچ کشوری پس ازین جرئت و جسارت نخواهد کرد تا در برابر

مطالبات عادلانه، معقول و منصفانه مردم دلیر افغانستان جواب رد بدهد. یقین دارم اگر دست اتحاد بهم دهیم، به ساده گی می توانیم حق خود را از کشور های شکست خورده در حال فرار بستانیم و آینده خود و منطقه را به نفع مسلمان ها تغییر بدهیم. اگر آن ها حقوق و خواسته های انسانی ما را نپذیرند و در بدبخت کردن افغان ها و تحمیل جنگ بر ما پافشاری ورزند؛ در آن صورت دفاع حق مشروع ما بوده، بر فرد فرد افغان لازم است که با توکل به خدا «ج» با همه امکانات دست داشته به کارزار برخیزیم تا هیچ کشوری متجاوز، خیال ورود به حریم مقدس ما را در سر نپروراند. ما کماکان صاحب قدرتی هستیم که با تکرار تاریخ شکست لشکر جنرال الفستین در جنگ اول افغان و انگلیس و باز تکرار سرگذشت داکتر برایدن، باردیگر برگ زرین دیگری به اوراق تاریخ خود بیافزاییم تا میراثی ارجناک و حماسه قابل مباهات به نسل های آینده مان باشد.

#### ۴. مصالحه ملی و عفو عمومی

یک عده کثیری از افغان ها به علت های گوناگون، یا تحت تأثیر فضای جدید سیاسی و نظامی در اوایل حضور نیروهای بیگانه در افغانستان، خصوصاً برای گرفتن انتقام امرصاحب مسعود که نزد اکثر مردم «جبهه متحد» به نماد مقاومت و اسطوره مبارزه تبدیل شده بود، با نیروهای جهانی همکاری کردند. اما با در نظر داشت فرهنگ انتقام گیری و خشونت گرایی حاکم بر طایفه های افغانی، این طرز رفتار سد راه اتحاد ملی است. اکثر مجاهدین و طالبان به این عقیده اند که همکاران داخلی نیروهای خارجی باید در قطار آن ها حساب شوند و مجازات شوند. از طرف دیگر گروه های شامل دولت، طالبان را مسئول هموار کردن راه برای اشغال غیر مریی کشور توسط پاکستان در زمان حکومت شان دانسته، اتخاذ سیاست های غیر ملی

واشتباه آمیز شان را علت اصلی حضور نیروهای بیگانه در کشور قلمداد کرده واز تکرار آن هشدار می دهند.

شاید هردو طرف حق به جانب باشند؛ ولی با شناخت عمیق و دقیقی که بنده از هردو طرف دارم به صراحت گفته می توانم که حالات و قضایا به صورت بنیادین فرق کرده واین که فعلاً طالبان در قطر خلاف خواسته پاکستان حضور دارند و از طرف دیگر از هر چهار نفر سرباز نیروهای ائتلاف که در سال ۲۰۱۲ میلادی در افغانستان کشته شدند، تقریباً یک نفر آن به دست اردوی ملی بوده، می رساند که باید فعلاً قضاوت دگم و یک بعدی و قشری گری را کنار گذاشت و از یک دید دیگر به قضایا نگاه کرد؛ از وسعت نظر وسعه صدر کار گرفت و یکبار دیگر برای حل این موضوع از ارشادات اسلام عزیز کمک گرفت و به ندای قرآن کریم که می فرماید: «ان تعفو اقرب للتقوی» (اگر عفو کنی به تقوی نزدیک تر است) یا «الصلح خیر» لیبیگ گفت.

باید صبر و شکیبایی، رحم و شفقت، گذشت و بخشش را اساس و مبنای زنده گی آینده قرار داد که قرآن منادی آن و سیرت رسول اکرم «ص» الگوی آن است. ما راهی نداریم جز این که کینه ورزی و کدورت اندوزی را به دور انداخته، مهرورزی و دلجویی را جایگزین آن کنیم تا به سعادت دارین نایل شویم.

اگر ما بخواهیم ازین منجلا ب نفاق و شقاق بیرون بیاییم و معاونت الهی را حاصل نماییم، همه دستورات خدای متعال را به کار بندیم و در باطن خود تغییر بیاوریم؛ زیرا ظواهر اسلام مانند نماز و روزه و یا گذاشتن ریش و غیره اگر در باطن ما تحول ایجاد نکند، کافی نیست؛ زیرا با وجود فرض

بودن و اهمیت نماز و روزه در هیچ جای قرآن نیامده که خداوند «ج» با روزه داران است یا خدا «ج» با نمازگزاران است بلکه خداوند فرموده است:

«ان الله مع الصابرين» (خداوند با صابران است.) «ان الله مع المتقين» (خداوند با انسان های خدا ترس است.) «ان الله مع المحسنين» (خداوند با نیکوکاران است.) وهم در آیه ۱۳۴ سوره عمران آن جایی که خداوند «ج» می فرماید:

«وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»

(عفو و گذشت صفت محسنین است و خداوند آن ها را دوست دارد.) پس چرا ما با فرو خوردن خشم و عفو بخشش محبوب ذات پروردگار نباشیم.

بناءً این صائب نیست که ما خود را مسلمان و مجاهد بنامیم ولی به احکام و ارزش های اسلامی از قبیل عفو و گذشت، اخوت و دوستی بین مسلمان ها، نیکو کاری، رحم و شفقت، صبر و حوصله، تقوی و پرهیزکاری عمل نکنیم. مردم کشور هم بعد از سی و چهار سال تجربه جهاد به خاطر اعلائی کلمه الله و حصول رضای خدا، باید به قدر کافی با تجربه شده باشند تا مسلمان مؤمن را از منافق دنیا طلب که از نام اسلام برای رسیدن به اهداف شخصی اش من حیث وسیله استفاده می کند و دنیا خواهی را زیر نام اسلام خواهی پنهان می کند، فرق کنند و هم به قدر کافی توانمند و نیرومند شده اند تا این دنیا طلبان جنایتکار را اگر توبه ننموده و به احکام اسلامی عمل نکنند از دامان پاک مهین دور سازند.

با در نظر داشت این که همه مردم و نیروهای حاضر در صحنه سیاسی نسبت به موارد اختلافی بر سر قانون اساسی فعلی اذعان داشته ولی اسلام را من حیث یک رکن اساسی در حیات جامعه قبول دارند و هم از آن جایی که مردم برای دفاع از دین الهی ده ها سال جهاد کرده و میلیون ها نفر قربانی

داده اند؛ پس زمینه متحد ساختن آن‌ها در چوکات حکومت اسلامی و احکام شرعی کاملاً عملی و منطقی بوده و درین راستا عفو عمومی کاملاً شرعی و واجبی است.

## ۵. مذاکرات

موضوع مذاکرات، چه گونگی و محل آن، انتخاب طرفین مذاکره و تعیین برگزار کننده آن، یکی دیگر از موضوعات مورد اختلاف طرفین درگیر جنگ افغانستان است. با آن که دولت سال هاست مخالفین مسلح را به صلح و مذاکره فرامی خواند و درین راستا تلاش‌های زیادی کرده، «شورای عالی صلح» به وجود آورده، پول‌های هنگفت به مصرف رسانیده و حتی به قربانی حاضر شده؛ اما جانب طالبان از لیبیک به این فراخوان ابا ورزیده؛ جواب‌شان این است که طرف مذاکره آن‌ها امریکایی‌ها و خارجی‌ها هستند که قدرت اصلی را در کشور در دست دارند؛ نه آنانی که اختیار‌شان در دست بیگانه‌هاست؛ زیرا نظر به قرار داد رسمی که دولت با خارجی‌ها (آیساف) بسته است؛ طی آن تمام اختیارات مردم، خاک و هوای کشور را یکسره به خارجی‌ها سپرده و تعهد کرده اند که در صورت اختلاف رئیس‌جمهور با نیروهای آیساف، تصمیم فرمانده آیساف نهایی و قابل اجرا خواهد بود.

بنابراین مذاکره با این‌ها بی معنی است.

این‌جا صرف نظر از حق به جانب بودن یا نبودن طرفین باید دید که از دید مصالح ملی و دورنگری سیاسی، آیا مذاکره با خارجی‌ها برای ما بهتر و مفید تر است یا مذاکره دولتی‌ها با مخالفین. با تکیه بر مواردی که در خلال بحث‌های قبلی به عرض رساندم، به جرئت گفته می‌توانیم که بهتر است به سرعت و بدون ضیاع وقت، بستر حوادث را غافلگیرانه عوض کنیم؛

به طوری که مردم افغانستان با موضع واحد و یک پارچه با خارجی ها عقب میز مذاکرات بنشینند و ازین طریق همه با هم در موقعیت بهتر و منطقی تر و پرمفعت تر قرار بگیریم.

برای دستیابی به این هدف اولین اقدام به صرفه این خواهد بود که یک هدف مشترک ایجاد کنیم تا همه نیروهای داخلی برای رسیدن به آن، مبارزه مشترک را شروع کنند و در رسیدن به آن تمام انگیزه ها و اهداف اجتماعی، مادی وایدلوژیکی شان برآورده شود. زیرا تجربه ثابت ساخته که خلع سلاح افغان ها، غیراسلامی، سیاست اشتباه و عمل ناممکن است ولی خلع انگیزه آن ها در سلاح گرفتن برضد همدیگر، کار لازمی و شدنی است.

هدف مشترک برضد دشمن مشترک باعث ایجاد تلاش وهمدلی عملی شده است. درین مقطع باید با تدبیرهای سیاسی، شگرد های فرماندهی، تکتیک های روانشناسی فردی و اجتماعی یا از طریق استفاده از اصول جنگ روانی وسایکالوژیکی و از همه مهم تر با به کار بستن تعالیم والای اسلامی، طوری مردم را با هم گره زد که تک روی، جدایی طلبی وتفرقه انگیزی معادل خیانت ملی تلقی شود. دراذهان عمومی هرمنحرف وخاطی ازین اصول، معروض به سیاه رویی تاریخی ونگونساری دنیوی واخروی باشد.

برهنگان آشکار است که بزرگترین نقطه ضعف افغان ها این بوده که به طور شاید و باید و یا به تعبیر قرآن شریف مانند «بنیان مرصوص» با هم متحد وهمکار نبوده اند و این عدم اتحاد باعث شده تا مورد سوء استفاده اجانب مغرض قرار بگیرند و آن چه به قیمت خون و جان نثاری وبهای اشک ورنج مادران به دست آورده اند، در بازی های سیاسی و یا در میز

مذاکرات بادست خود تقدیم اجانب کنند و یا این که داخل جنگ های قدرت شده و نهایتاً قدرت افغان توسط خود افغان ها مهار و مضمحل گردد. آن چه اکنون در حال اتفاق افتادن است کاملاً مشابه اشتباهات تاریخی گذشته است. بنا برین باید به نقش و امکانات کشور های بیگانه و استعمار گر و پیروان منطقه ای آنان کاملاً واقف و حساس باشیم و با تمام امکانات با آن برخورد کنیم.

خوشبختانه مردم عادی این سرزمین از سنی و شیعه گرفته تا تاجک و هزاره ازبک و پشتون همه قرن ها در کنار هم برادر وار زنده گی کرده و مشکل خاصی با هم ندارند. مشکل اگر گاهی هم ایجاد شده، حاصل کار رهبران بوده که برای مردم شان پیامی جز تبلیغ اندیشه های جاهلی قومی نداشته و از احساسات پاک شان سوء استفاده نموده اند.

تجربه اثبات کرده که هیچ کشوری و قدرتی در جهان تاب مبارزه با مردم کفر ستیز و دشمن شکن ما را نداشته و ندارد. هرکی دریاب این حقیقت شک کرده چون به میدان آمده، حساب کار را «دانسته است.» بنا برین بهترین استراتژی برای دشمنان، مهار قدرت افغان ها توسط خود افغان هاست؛ یعنی افغان را درمقابل افغان جنگانیدن یا برادر را توسط برادر نابود کردن و این جنگ را به درازا کشاندن و به گمان اغلب همه خارجی ها روی این اصل توافق نظر و همکاری دارند.

امتیاز دادن به خارجی ها و مخصوصاً مزدوران منطقه ای آنان، اشتباه جبران ناپذیر خواهد بود و این خوش باوری که خارجی ها ما را در تأمین صلح کمک خواهند کرد؛ ما را به سوی برپادی دوباره سوق خواهد داد. کشورهای خارجی نسبت به مجبورت ها، حساسیت ها و خاطرات دردناکی که از ما دارند؛ از قدرت مند شدن ما می ترسند و نهایت تلاش شان را

خواهند کرد تا درین مقطع زمانی ما به صلح آبرومندانه و افتخار آمیز نایل نشویم.

بیگانه ها آرزو ندارند که بعد از شکست و اخراج قوای ناتو از کشور، همه امکانات و تجهیزاتاتی که در دست ما می افتند به صورت سالم باقی مانده و ما بتوانیم از آن جهت حفظ استقلال و احیای مجدد عظمت اسلام و کشور باستانی خود استفاده بهینه کنیم و آن را در راه جهاد و آزادی مسلمان ها به کار گیریم. دخیل ساختن کشورهای خارجی در هر پروسه‌ی مربوط به افغان ها به معنی فرصت دادن به دشمنان است تا در جریان حوادث قرار گرفته و آن ها را مطابق منافع خود شان مهندسی و مدیریت کنند و افراد خاین و وابسته را (که بدبختانه تعداد شان هم کم نیست) در رأس امور بیاورند و یکبار دیگر مانع خوشبختی و سرافرازی مردم رنج دیده ما شوند.

تجارب قدیم و عقل سلیم به ما گوشزد می کنند که راه رسیدن به صلح، دوری از همه اجانب، توکل به خدا و اتکا به ملت و مردمی است که ترس و شکست را نمی شناسند؛ از قربانی دادن ابا نورزیده و از کثرت دشمنان هراس ندارند و از مبارزه با هیچ ابر قدرتی سستی به دل راه نمی دهند و به عبارت دیگر، به زور بازو و قوت ایمان، معادله‌ی شکست ناپذیری ظالمترین و خونریزترین نیروهای کفری، استبدادی و استعماری جهان را درهم شکسته اند. بنا برین راه رسیدن به صلح پایدار، متحد ساختن قاطبه‌ی مردم و مقابله جمعی و شدید با تمام کشور های اشغالگر و نهراسیدن از عاقبت نبرد است. زیرا مجاهدین در راه خدا از ملامت ملامت کننده گان نمی ترسند چون در قرآن شریف آمده «لا یخافون لومه لائم» از آن جایی که هر جنگ بالاخره به صلح منتهی می شود و نتیجه نهایی آن را مذاکرات رقم می زند؛

لازم است به یک مشت واحد بدل شویم و کوشش کنیم تا اشتباهات گذشته تکرار نشوند.

چنان که بارها درین نوشته اشاره داشتیم؛ افغان‌ها در میدان جنگ همه حریفان خویش را ناکام ساخته اند ولی آن چه را در میدان جنگ به زور شمشیر و دادن قربانی به دست آورده اند در هنگام مذاکره به پای دشمن شکست خورده ریخته اند. مثلاً در پایان جنگ افغان و انگلیس بعد از آن که نیروهای ملی قوای اشغالگر انگلیس را درهم می کوبند، مهم ترین درخواست مجاهدین از انگلیس‌ها استرداد امیردوست محمد خان و خانواده شان اعلام می شود. رهایی دوست محمد خان که خودش از سنگر جهاد واز نزد مجاهدین فرار کرده و خائنانه به انگلیس‌ها تسلیم شده، شرط اساسی مجاهدین قرار می گیرد. حال آن که آن زمان افغان‌ها می بایست روی استرداد تمامی مناطق از دست رفته و الحاق شده به هند انگلیسی اصرار می کردند. همچنان در ختم جنگ دوم افغان و انگلیس بعد از آن که مجاهدین ملی قوای متجاوز انگلیس را درهم شکسته مجبور به فرار می کنند؛ عبدالرحمن خان برای رسیدن به تاج و تخت همه شرایط انگلیس‌ها را شکست خورده را می پذیرد و استقلال سیاسی افغانستان را به انگلیس‌ها بخشیده و تجزیه ننگین و خفت بار افغانستان را در قالب «خط دیورند» قبول دارمی شود.

شاید یک علت ناکامی تاریخی افغان‌ها این باشد که ما کوتاه بینانه و خود خواهانه رفتار کرده و از تمام ظرفیت‌های خود به طور احسن استفاده نکرده ایم. زیرا معمولاً آن‌هایی که خوب جنگیده اند لزوماً سیاست مدار خوب و مذاکره کننده کار کشته نبوده و به استعداد‌های ارزشمند و چهره های فهیم سیاسی فرصت ظهور و حضور نداده اند. بنا برین به میدان آوردن

افراد مخلص و دانشمند و وارد به فن مذاکرات، ایجاد پشتوانه و اعتبار به آن ها و مهیا کردن میدان مانور به آنان می تواند این نقیصه تاریخی را جبران کرده، زحمات و قربانی های دوران جهاد و مقاومت مجاهدین را از به هدر رفتن برهاند. به نظر من یک علت دیگر هم درین ناکامی تاریخی دخیل بوده و آن این که رهبران، منافع شخصی و قومی شان را بر منافع ملی ترجیح داده اند. آن ها از ملت خواستار قربانی و ایثارگری شده اند؛ اما زمانی که در مقام غیرت و قربانی دادن نوبت خود شان رسیده آن ها این شهامت را نداشته اند و حب دنیا - دینار و خود خواهی مانع آن شده که همچون سایر افراد ملت عمل کنند. عاقبت شرایط دشمن شکست خورده را پذیرفته اند تا منافع شخصی شان حفظ شود.

بر علاوه از آن جایی که مبنای قیام و مجاهدت ما پیروی از احکام و اوامر الهی در راه کلمه الله و جهاد فریضه اسلامی در دفاع از مسلمین و مستضعفین است؛ پس بر علاوه منافع ملی این وظیفه اسلامی ماست که همه مسلمین را تا جایی که توان داریم، بدون در نظر داشت تبعیضات جاهلی قومی و ملی یا تعصبات تفرقه انگیز شیعه و سنی و یا تقسیمات ارضی استعماری، متحد کرده و با کمک و لطف پروردگار از ظلم ظالمین و زنده گی ننگین برهانیم.

*والله علی ما نقول وکیل*

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.  
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.